



Orvostan és receptek aziai
olvasóknak.

Ónody Bertalan ajándéka.

1876. V. 31.

Perzsa O. 34.

1

طیب یوسفی

طیب یوسفی

M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA

7

بسم الله الرحمن الرحيم

مختصر

حمدنا محمد و محمدی را که بقانون حکمت و کمال
رحمت رافع انواع اراض و دفع ضرت
اعراض است جلت الا و عمت لغاه و دور
نامحدود و رسولی را که رسالت بدیه بنوت
و شفاء صمد و رملت صلا الله علیه و سلم و علی
آله و صحابه جمعین الی یوم الدین **اما بعد** کونین
بند و ضعیف و کینه نجیف است شرف شفاء لیا فی محب
یوسف بن محمد بن یوسف الطیب بسم الله تعالی و
غفر ذنوبکم چون بنویس حضرت فیاض رسالت

علی

علاج هر مرض و دوائی هر دردی مسطور است
 صورت انیم و ستم انظم یافت و شربط لایق
 بعضی از فضله نامدار که ایشان را بیان
 ضعیف بمقدار التفاتی میسود و مشرف گردید
 ایشان را نمودند که کتاب شرح شکات و
 طریق ترتیب کتابیکه در این رساله
 بازواید انیزید و در رفواید از علل
 مرض و امراض عرضی غیرها باشد
 تا از مطالعه کافه انام از خواص و عیوب
 بهره مند گردند و لاجرم عینان قلم بصورت
 این مرقوم که بجای انفواید سوم است

مصر و گشت مهد و از سر لغایت بیعت ناری
 غرض آنست که بوقایعین رضا مغز و متور
 گردیده لایق وقت شروع فی المقصود بعون
 المعبود و عید هر یک صدراع در دست
 خواه پیش خط از اخلاط بود و خواه چرخ **کربا**
 ای دیده ز در دهر دلت رخ عینا: ترک حرکت
 کن طلب راحت را: **خط** بنفشه و بسوی کنگریم:
 مجموع کجوشان **مست** با صفت با شوی نه مذکوره
 کل خط و بنفشه **مست** و بسوی کنگریم **مست**
 در رخ کاسه آب جو شانند تا نیمه آید صاف
 و نیم گرم با شوی نه **صلح** و **نار** یعنی در دهر **مست**

از خون بند مخلص سرخی چشم و روی و نیز زده است
ربما ای در دسری نوشته از خون بند: که بتوان
 رگ هر اروی گشت: شربت کحل قند و آب کبوتر
 کن ماش عدس از غذا **صف** تر تیب شربت مذکوره
 قند سفید و سه پا در یک قاشق آب حل کرده بیفا
 کلاب یک قاشق آب کمو اضا و نمایند و بنشینان
 غبت و نمایند **صف** **صف** یعنی در دسری که از صفوا
 بود و مخلص نخل و مان و زردی چشم و روی
ربما در دسری که بود از صفوا: قند کین باب
 شربت طرد: و زهر سیاه شربت ریخ: و ز
 اغذ کین شربت و ماش **صف** طرد مذکوره قند

سفید بنمسا و در نیم پیا له آب کشتن تر حل کرده و بکشد
 که زمان آن طما کنند **صفت** شرب آن پنج قند سفید
 سفید صاف کرده یعنی کف برداشته و زرد بکشد
 آورده بخوشانند تا نیک غلیظ شود و وید و کثیر
سفال آن را پنج اصفافه نموده هر صبح یک بار
 در هفت قاشق آب حل کنند بنشیند نمایند
 اشارت بمسلاویه در مرضها صفراوی باید داد و بعد از
 نفع صفرا و ظهور اثر آن از صفرا هم فرار و ده
 غیره **صفت** منضج و پرنده صفرا بنفشه و گل سرخ و
 تخم کاسنی نمکوفه از هر یک دو سفال آوی
 بخار پنج عدد سبستان است عدد و ده در

۴
بیا له آب جوشانند تا نیمه آب آید صاف کنند
و بقیه شیرین کرده بیکوم بیاشانند و غذا
آب بخورند و بیکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
و پاکوت قلعی شیرین تر با اسپغاناخ قشق آید
نمهند کنند و در زردار و در بقیه
ربا بر سجاد هر که شد ز صفرا بیدار باید خورد
دفع صفرا یا حب بنفشه بالقوع سهل یا آب
انار شیرین است **صفت** بنفشه دوم درم بود
درم رب سوس و پوست بلبله زرد و زهر یکدم
مجموعه مشور و السنون از هر یک دانگ همه را کوفته
و پنجه با آب خمیر کنند و جها بنفشه فرو برید **صفت**

۳۲

نقص سهل است که خاصه پنج استقامت است پائیده زرد
استقامت است که استقامت نموده و کل نیکو فروریخته از هر دو
فرموده است و استقامت است میان سی عدد و سه را یک روز
و یک شب در جندان آید از بالایش یکدوازده
بهر صاف کنند و استقامت شیر خشت شیر در
در آب آن حل کرده و صاف کرده و نیکو غنایند
صفت ترقیب آب انار و شیر خشت است میان در آب
استقامت حل کرده و صاف کرده و در آب استقامت است
بمخزن است که باشد آن فشرده باشند اضافه نمایند
بهر نیکو بیانشند **صداغ بلغغی یعنی در شیر انار**
باشد عودش که در هر دو بار خوب و پستی

سه خشت

عضانت **ربا** است آنرا که صداع بفرستد

گورون قسط و فنیون ساز طلا: شربت ز طنج با
دیان سازد شند: طیار کند کبوتر از بهر غذا:

صفت روغن قسط چهار سفال بکین و فلفل و عاقره

و فنیون از هر یک سه سفال چند پند است و عاقره

بهر را نیکوب ساخته و در یک پیاله آب جوشانند

به نیمه آید صاف کرده در شست و سفال روغن

زیت یا روغن کچد افشانده و جوشانند تا روغن

بماند **صفت روغن فنیون** فنیون قسط و عاقره

کویی از هر یک دو سفال چند پند است و عاقره

چا از هر یک سفال کندش و مونیرج از هر یک

همه را در یک پیاله شکر آید آب بکوشانند تا نیمه
 آید صاف کنند و بهفتاد و سه سال روغن زیت بکشد
 اضافه نموده بکوشانند تا روغن بمانند **طریقه صفت با**
 دیان نمشت در یک پیاله و نیم آب بکوشانند تا نیمه
 پیاله آب بید صاف کنند و به هشتاد و سه سال ^{با دیان} شکر بکشد
 شیرین کرده بنکاح بیاشانند **اشارت** به سه روز در
 مرض بار بلفی باید داد بعد از نصف بلغم و ظهور اثر آن
 از اعتدال قوای قاروره و غیره **صفت با** و نیم بلغم
 بادیان و باد در بخویه و شعله و بهشتیان ^{هر چه} بکشد
 و بهشتیان ^{بکشد} بخیر بخورد همه را در یک پیاله آب بکشد
 تا به نیمه آید صاف کنند و ده سال طلقند

در آب انجلی کرده و صاف کرده بگویم خست یا نماند
 و غذا نخورد آب کنند **صف کلفند عیسا** بر کمال سرخ نمین
 کوفته بکین غسل استنیر و جمل روز با قنات نهند
 یا بر کمال خشت نمشت بگویند و بکودک کرده
 نزدیک بدو هشت بگذارد و بیک پایله
 آمخته سرش دهند **رهم است** از بلغم اگر ترا
 مرض شد پیدا زان پیش که فگند تنبت را زان
 اخراج کشن بک صطیفون **جیب یا ریح جیب**
صف صطیفون تر بد صبر سقوط طبری و
 حالبی را از هر یک ربع در خم شحم حنظل و مجوه
 از هر یک نیمه زانک همه را بگویند و بگویند

شمع یاقوت بموئینه پیر گذارینده ارضا نموده
 باب کفش یا با دیان بسر نشسته و چهار
 فرو بند **صفت** ابارده تو بد یکدم حبس نشسته
 از یک بندم شمع خطی کند یک شمشیر در دست
 گرفته و پنجه بندم غار یاقوت بموئینه پیر گذارینده
 یکدم ابارج فراق هر که ده چهار پنجه فرو بند
 حبس ابارج فقر **صفت** رومی و رغزوان و سبیل و
 حبس لسان و عود و لسان و اسرار و
 سینه و در چینی و از هر یک سقا صبر شود
 هشت سقا و بعضی شانزده سقا میکنند
 گرفته و پنجه در نشسته لکها دارند **صفت** قویا

آب دیان ۴

جِصْرِی و عصارهٔ افسنتین باریک او صلی
 از یک در محبوسه و شحم غنفل از هر یک از اینها
 کوفته و بخته بآب کفش و یا بادبان بشنند
 و حب باخته فر و برند **صداع** **سوداوی**
 یعنی در پیچیده از سودا باشد علامتش تیره گشتن
 و در و گردن و فک فاسد است **ریمت** که در سورا
 سبب سودا **از دهن** مده شربت فتمون
 از این شربت که او بخورد و ساز غذا **وز روغن** بلبله
 و با دم طلا **صفت** شربت فتمون فتمون **مستقال**
 در خریطه کرده و در یک پیاله آب جوشانند تا نیم
 پیاله آید خمرهٔ خود باز دهن **مستقال** **مستقال** کند

سفید صاف که ده آنجه بقوم آرند و هر صبح
یکقاشق در هفت قاشق آب حل کرده در غایت
فرمانند **صفت روغن بابونه** بابونه تازه سی
مقال روغن کچد بمقدار در شیشه کنند و جل
رور در آفتانند با بابونه خشک نیم مشت در
یک پیاله آب جوشانند تا بنیم آید صاف کنند و
نیم پیاله روغن کچد ضم بسته جوشانند تا روغن
صفت روغن بادام بادام مقشر سی مقال قند سفید
چشمقال بگویند و قطره چند آب گرم بروی آن
و در طبق مسین که برویش گذاشته باشند
بالند تا روغنیکه داشته باشد برون آید **این**

اشاره به هشتاد که در چهار بهار سودا باید داد
 بعد از تفتیح سودا و ظهور اثر آن از اجتماع و
 در روی قاروره و غیره **صفت منفع** و پزنده
 سودا اسطوخودوس و باد رنجبویه و کاج
 زبان و پر سیا شان و اصل سوسن مقشع
 کوفته از هر یک دو سفال همه را در یک پیاله
 جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بمقدار سفید
 شکر که ده نیم گرم رغبت نمایند غذا نخورند و بکوفته
 و گوشت ماکیان قوی به در رحنی و غفران
 کنند **در بهارست** که شد مرضت از سودا
 باشد که تنگت پاک شود از سودا: معجون کاج

یا فیه ایمنون: **صفت** معجون نجاح بیدیه سیاه پوست
 کابلی و پوست بیدیه و آمله از هر یک **صفت**
 سفال ابطوخ و دوس و فینون و سفال
 و تربد از هر یک **صفت** سفال و نیم هم راکفه و نیمه
 لاجور و شسته و غار یقون بموینه هر کدره
 از هر یک دو درم اصفافه نمایند و بد و جند
 لببر نشند ثبوتی از سه سفال تا چهل سفال غلوه
 کرده و در بند **صفت** **فیه ایمنون** فینون
 بسفاح بندرم خرقی سیاه و نمک هند از
 هر یک ربع و مصلح ابطوخ و دوس دو درم

صفت معجون نجار بنیکه سیاه لویه

کابلی و پوست بلیله و آمله از هر یک

سفال اسطوخودوس و اسفیمون و اسفند.

و نوبه از هر یک سه سال و نیم می رانند و بجهت

لا جوردن است و غار یقون بموینہ ہر کدرا

از هر یک دو دو رقم اصافه نمایند و بدو چند

میرشد تبریزی از سیفال با جمیع علو له

ده و بر نه صفت حبس اکون ایستون

سایح بدم عربی سبب و نکتہ ہند

ربك بعزم حب طوخ ووس دو دوت

ایارج فیرا که صفش در صله عمر بن عمر گذشت
 و غار یقون بموینه نیز گذر زنده باب دیا
 خیر کنند و حب سخته فو و بر ند **صفت**
 خود و فستون و بسفید از هر یک بر دور
 تابد و پوست سبیله کابل و پوست سبیله
 و صبر سقو طیر از هر یک بندرم شخم خنجر
 همه را بگویند و بگویند و دودک غار یقون
 بموینه نیز گذر زنده اضافه نموده باب گشت
 و باب بادیا خیر کنند حب سخته فو
 بر ند **صفت** که از کمر آفتاب حادث کرد
 عدش تقدیم مقارنت آفتاب کمر سیر و خنجر

ربیع از گرمیها هر که که ترا: برکش مزاج
 در درشتی: آب کخی خمر لعاب بمبوس: **ربیع**
 این بر یک دیگر و ساز طلا صدیکه از برودی: **ربیع**
عارض شود و عودش تقدیم مدقا بروده هوا
 و برودت پوست و سفید بول **ربیع** کردی متاع
 چو زردی هوا: زینسان که ان شود عودش: **ربیع**
 و بجز و ولدن و مشک: در روغن نیت
 حل کن و با زطلا **عده نیت** در صد **ربیع** هر یک
 صد **ربیع** در دوا: بر سر قطرات در دوا
 از سنی او چویم ابد یا خون: البته صداع و اگر
 او را: آمدن خون و ریم در صداع از عودا

صفت طلا مذکور هر که که گفته غم شتال
 غنیمت و لادن که افشته که شتال زدن نیت
 و اینچنین کرده و شتال هر صلا
 کرده هم اینچنین طلا کنند

جید است سبب آنکه دولت کنند است
 بر نفع ما و دفع طبع از **شقیقه** یعنی در
 نیم سر را گویند **بهر** از دور و شقیقه سینه یعنی
 بکش رزخ عروج تدبیرش **با** ضعیف بود غفران
 و ایون **و** بهر طراخیم سازش **بکرات** **صف** **طوری**
 مذکور ه ضعیف بود یک سفال ایون نیم سفال غفران
 بخند یک به را کوفته و نیمه بکرات سر کنند و برو
 کاغذ نازک بسته بر شقیقه **جست** **سرم** یعنی
 آماس یک از دو پاره هر یا هر دو که در روی
 مغز **شسته** شده عودش در دموست بای
 و پندیان و خنده و برخی زبان است **سرم**

عجب هر کس که ز سرم دلیل آمده است: بر سر هر در عین است

بوش چو عیان شده است بر صورت است: بر آمدن هر کس

دلیل آمده است: علت نیست در سرم: **رسم سرم**

کنند چو خست علت هویت: پانند پریشان و پریشان

گوید: که منتفی آمده عروق مفعد: به بود دهم

زمان نماید رویت: استغفار باد گرفتن اما

کردن است **نسیان** یعنی فراموشی علتش در بفر

کردن سر و رطوبت بینی و آب فتن دهان و بیکار

حزب است **رسم نسیان** چو شود مستقص قیامت

باشد هم از ان پریشان حالت: هر روز زهر

آن بس باشد: از ماده الحیوة یک مسقالت **صفت**

ماده الحیوة

ماوه الحکوت که معجون فردیسه نیز گویند مغرطه

و مغرطه مندر از هر یک دو سفال بویزد و آید

کوده سه سفال بگویند و در سه سفال غسل کرده

حل کنند و فلفل و در رفیق و زنجبیل و دارچین

و لوت بلبله و آمله و شیطرح و زراوند

حج و پنج بالونه از هر یک دول بگویند و

پزند و بهر راهیم شسته هر صبح از یک

تا دو سفال غلوه کنند و بربند و غدا که با

با قبله خشک خوردند **ضمیق و رعونت** که عبارت

از بطلان و نقصان فروت چون ازما

سرد و تر بود و عسلش که ازما سرد و بسیار

مغرطه مندر از هر یک دو سفال بویزد و آید
کوده سه سفال بگویند و در سه سفال غسل کرده
حل کنند و فلفل و در رفیق و زنجبیل و دارچین
و لوت بلبله و آمله و شیطرح و زراوند
حج و پنج بالونه از هر یک دول بگویند و
پزند و بهر راهیم شسته هر صبح از یک
تا دو سفال غلوه کنند و بربند و غدا که با
با قبله خشک خوردند **ضمیق و رعونت** که عبارت
از بطلان و نقصان فروت چون ازما
سرد و تر بود و عسلش که ازما سرد و بسیار

خوب و ضرر یافتن از چیزها سر دین است
ای قدر تو از محقق و محنت شده است :-
در کار تو زین عارضه صد گونه نشأت :-
هر روز ز بخت بل در درم بخور
ازین بلد بدین خواهر است **صفت بخون**
بلادر فلفل و در فلفل و قسط و حب الفار
و زراوند و جرج و جندبه استبر و شیطرج
و خردل از هر یک تخمقال نیمه را بکوبند
به پزند و بدو سقال غیل که خسته و دود
روغن بادام و یا جوز و چهار سقال اسل
بلادر و بهم **شسته** هر صبح یک دم

غلغله کنند و فرو برند و غذا قیلله خشک کباب
 خورند **صفت** روغن جوز مغر جوز سیسقال قند
 سفید پنجسقال بگویند و قطره نکالت بکرم چند
 ی بروی بپاشند و بدستور روغن بادام
 در صدراع بودارند کورشد روغن کشند
طریق گرفتن عسل بدو در طرف بدو در راه جانب
 درخت بود بپزند چنانیکه عسلش غایب شود
 بس باینیز کرم کرده بگرند و بدو در راه
 داشته دست را فشرده دارند تا عسل
 داشته باشد پرون آید **مجموعه کتاب طب**
 چسب و حرکت بهار مباحی مانند و بر شکلیه

ازین حال بود **در بیان** چون بخت جمود کرد
جاءت **در** رنجیکه ترا بود کرد و حادث **در**
که اهل مد او اعلت فرمایند **در** صحت و نیکه
زود کرد و حادث **در** علاج جمود و با هر کار بود
از جسم **در** از و رشودت متاع صحت
تا راج **در** آنها که سبب شرع بود نوشوند
باید که گشت خلط بود اخراج **در** اخراج سود
در شعور بر حقیقت گشتند و درین شعور
از مسهلانیکه در مرضها سود او را که گشت
صفت حقیقت که اخراج سودا کند سنای
خاصه بحقیق بسفایح **در** سفلان بنفشه

و بادیا
 و بر کجایشان و بابونه و ساق بنو
 از هر یک و و سفال سبستان سی عدد
 در یک کاسه آب جو بنهند تا به نیمه بدھند
 کنند و شکر سرخ و مغز فوسان هر یک
 سفال در آب آخل کرده و صا کرده
 سفال روغن بادام و به سفال روغن بادام
 که صفت هر یک در صد اسع و اووی دانند
 اصناف نمایند و بنجورم حفته نمایند **در یک**
 در نایت کردن عدس و بلغم آب فوسان
 و رطوبت بینی و نمر بنض و سفید بول
در یک هر یک بود در شبان از راه صلاح:

با کینه با تنهام در شام صبح **از بوره مقل شام**
 ساز که بود **او را از برابر صبح**
صفت شبانه کوزه مقل از رقی بکشتال بوره
 از منی یا ناکت بکشتال بکوبند و بپزند و با آب
 سرشته شبانه کنند **هم در عسل شبانه**
 از عارضه شبانه که در جگر رخ **که در دین**
 فسرده بر صورت پنج **ترتیب عمل** که نه بپزند
 باید **در شام** نو دوستانه آو خ **در عسل**
 و جمع علتها بفرمایند **بپزند** و دهنای ملی
 قنطور بون دقیق و **سبب** شان و با
 و شبت و حلیه و با بونه از هر یک دو شقل

انچه نغمه دهمه را در یک کاه آب جوشانند تا آب
 صاف گشتند و ده مثقال فایند و یا شکر
 و ده مثقال نقل از زق و دو ورم بوره از منی باشد
 در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال
 و مثقال بزنجبیل کوفته و نیمه و نیمه روغن کنجد
 اضافه نمایند و نیمه گرم عمل کنند **سهر بخور باد**
 از صندل در کدشته چون از صفا بود
 عسل خشکی بشویم و زردی فارور
رب است صفا جوشود و سبب خوبت نماید
 گرم شود و سهل است شاید چون تنقیه کرد
 ز آب خشنش **م** هر روز با آب جوی طولت باند **م**

نظول عبارت از آبی بود که انشی را در روج
شایده باشند بر عضو ریخته اندیم در عیال
بهر به خواب آید چون فزون شد از حد
افزون که بود پسند آید خردیم در دهن
حلکن به عیال به هر شب ری مال از آن
خود صفت روغن بنفشه تازه با زرد
روغن بادام که صفتش در جمود است
در شیشه کنند و جل رور در آفتاب
خشک نیم شد در یک پیاله آب جوشانند تا بپزد
صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه
بجوشانند تا روغن بماند عیال در پیاله

رهبر همارى تو هر وقت كه خوابش نايده: كه در پا
 دفع آتشي بيش بید: يا بيدارى اگر بود سراف
 خشك: بگذار كه خواب جانش بر بايد جنون يعني
 ديوانه رهبر در ورطه ديوانگي انگشت فدا
 اول سهل بود آتش نايده داد: و از يك بعد
 بايد داد: چيز كه بر دغم ز دل سازد شاد
 مفرجه پير و خراج را مثال عود پيترت كه مزيان
 نظاير صندل و كافور هم در علاج جنون رها
 هر تن كه از و بديده عقل نمود: آنرا علات
 جنون بايد بود: چشمتش هم بر صورت زيبكستان
 گوشش هم بر صدر حنك نى عود هم در علاج جنون

رہبر چون در بدن تو حفظ ہو و افشور
دیوانہ گیت از ان سبب بخورد باید کہ
مدامت کنی بر لعل کز وی رود این مرض
جواز آتش دود **عشق کہ مرضیست** و پیوستہ
بایلیخ لیا کہ مردم کوید و پکار را بواسطہ کثرت
اختلات بچورانان و افراط فکر در حسن و جمال
ایشان عارض شود و عجزش ز در روی
و خشم دہان و با خواب و آہ و کیر و خرد
بنفس خاصہ و قتیلا معشوق را ہند یا نام او را
عشق کہ بر کسہ براہ صدق عاشق باشد در طور طریق
عشق صادق باشد نزد یک طبیب صافی و انشعبہ

و صفت علی چنانکه مورقش باشد: و کرمش نشود
 شب بزم ابرو کار نهد که تا از معشوق سخنان نشنود
 ناپسندید که عاشق را از آن تنفس نشود
کنند با عاشق بقصد مفید سازند بهشت
 و جماعت نریز عشق و دفاع اندیشه معشوق
 و قمر را این مرض صاحت کرد که در آب صفت
 خوابان مش به به جمال معنی کنند و جمع را مرض
 شود که صورت را نیز در میان نهانند **بد رنج ناز**
نهان چشم بوقت بزخواب بن چون از
 بخار بغیر بود و عودش هسته اعضا و کایها
 فرمودنی است **بیا آنی** که درون او بخار ناز

کو به

باید که میوه های تر بهر دانه تا یک شعله ختم به پاره
باید که خورد کباب یا قلیه شکسته و ز سیر یا ز سیر
آن بهر بهر دانه **دوار** یعنی که دیدن بهر چون از
بخار بلغم بود و علتش که است سر و رطوبت بینی و
زخمی نبض **رگبار** از دست بخار چون بگوید
مرد **دانه** اطریض خور و میل بسیار کرد و از آن
باید شش شرب الیوه و از اغذیه اش کباب بخورد
صفه اطریض خور که اطریض صغیر گویند سلیقه سیاه
و پوست سلیقه کاهو با و پوست سلیقه زرد و
پوست سلیقه از هر یک ده مثقال همه را بپزند
و بپزند و بهشت مثقال روغن بادام که

صفتش در سر گذشت ضم سخته بدست باشد
 و بعد بخانه مشال ^{شسته} هر روز و مشال
 غلوه کنند و ببرند **صفت شرب لیو** قد سفید
 مشال صاف کرده بچوشانند تا نیک غلیظ شود
 دیگر را فرو گیرند و بست مشال آب لیو اضاف
 نمایند **ص** معروف و مشهور است عودش
 حبیب اقسام که آنرا سر و سپری رکبائی از با
عمر آن را که قضاعت صرع انگیزد باید شسته
 زنبویه های پهنه و از خوردن تخم بزرگند قطع
 نظر در کردن خود و صلیب نیز در **علاج**
صرع **ع** کارت ز قضاای که بصرع ایجاب میکند

رش زن جو دست دست گشت بد: و گشت
 خلط و دیگر سبب: خوشه‌ل آنگه صحت آید رسیده
میکنند که عبارت از پهل شدن جنس و حرکت جمیع اعضا
 چون پند مکرش پیرای رگها بسیار عودات
 غلبه خون است **پای** هر یک که ز رنج بکشد از
 بای فساد: هم پس سر و تن حرکت رفت: با
 گشاده چشم روی بینی او را: در دم باید ر
 سر روی گشاد: **اشارت که می‌کنند**
دست بازنده رعیت چون صحت
 نفس بسته شود: ز نیکو نه که در حیوان شکیب
 رعیت پس تو هنگام نظر افکندن: در دیده او دیده

نشود زنده بود **کابوس** که عوام **بهرت**
عبد الحنینه گویند عجلتش در دستان و سرختم
 و بسیاری خوب و بیری رکبات و در غیر
 فریبشی و کاهلی و در سود **بخت** و **بختی** و
 تیر که زنگ و فکر فایده است **عمر** چون جنت
 کابوس شود عارض مرد **آتش** خوب و شش
 گردد سرد **بهر** ماده **موجب** نیست **آن**
 ماده از تن برون باید گردد **عمر** بد **کابوس**
بوس **عمر** هر شکله بسیار کابوس **بوس** و ز
 پا خردی در پی عجلش زود **در** آخر کار
 شود دیوانه **باصرع** شود **باید** بکشته شود

اضافه نموده بگویم بیاشامند و شکم را آینه
 کنند که قشود **صفت و غن فبط** در صدان بلغم
 شود **فالج** یعنی طبل شدن جن و حرکت نصف بدن
 در طول بدنش و در بلغم پیچیدی روبرو و طوب
 بینی و فو موثی است **رهم** چون عیشن فالج بر کسی
 گردد در **نصف** بدنش ز حرکت آید فو **روز**
 اول تا روز چهارم **جزم** **عسل** **سج** نباید خورد
صفت عسل و شعله در صد شعله است چون شعله
 تا بهفت و شعله بماند نخیش کنند هر روز و ریش
 به پنج شعله کلاب آئینه بگویم بیاشامند
 هم در **عده** **فالج** **رهم** چون صاحب **فالج**

جهارم آید: از ماء الوصول شش مرتبه بد:
از لحم کبوتر یک و آب نخود: باز در دهن و غوان غذا
بسیار بد **صفت الوصول** پوست بخی بادیان
و پوست سیخ کرفش و پوست کبوتر و سیخ
خیر از هر یک سه سال همه را در یک دو پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بد:
شعال عسل شیرین کرده یکدم غشبت نمایند **در**
علاج فالج ربه چون روز چهارم ده ز فالج که
گذرد: باید که معالجه بعمل آید بر دهن و انگشتان
و اروی پهل دو سه بار: باشد که مرضی نصبت شود:
ذکر عینکه فالج و جمع مضمهر بلغم را نافع بود:

ملی حصه بمشغال بسفاح نمکوفته و فسطور یون
 دقیق از هر یک بمشغال تخم کفش و اینسون و
 بابونه و شبت از هر یک دو مشغال تخم خنظل و
 درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه بپزد
 صاف کنند و هفت درم بوره و یک درم زرد
 درم عسل در آب حل کرده و صاف کرده و بمشغال
 روغن بابونه و صفقش در جمود و تحریرت اضاف
 نمایند و بیکم عمل کنند **هم در عود ج فایح را**
 مسطوح نور شفا جو نزد یک رسید از منصفه منهن
 فایده دید اندر بدش روغن به کفط **یارو**
 قط و فیر فیر و شونیز **چند آنکه دهد دست بپا**

صفت روغن قبط که شست و صفت روغن فرقیون
 در صدراع بلغم زدند **صفت روغن شونیز**
 یعنی بسیار دانه بنفشال و مغز بادام تلخ منقشر
 سی شغال قند سفید محض هم را کوفته و بدستور
 جوزه که در دنیا که شست روغن کشند **لقوه**
یعنی که شدن چشم و در و رولب بخر آنها که بدست
 مرض لقوه رسید: مرغ صحرای این برسد
 که جوزه بود در دهن خود شب و روز: دارند
 نگاه خور به افتاد مفید **هم در غلبه لقوه**
 لقوه جو بکامب بوسی روی کنند: صحرای
 دست مرض روز دهد: بایکد خور و جابج

دوه بار: باشد که ازین مرض یکی بر **صفت**
حب یابج در صداع بغمزند که زنده بمورد **علاج**
لقوه ریح آنرا که رسد از مرض لقوه کنند:
 باید که بیاورد از این هند: آینه چنی منظر
 آورده: در خانه تار یک کشند یک جند: آینه
 چنی عبارت از آینه است از مال خسته باشد **در غنة**
بغیر از زین عضو چون از ماده سرد و تر بود **علاج**
 منشی است و اگر اندام اعضا و عدم تشنگی است
 و اگر از تشنگی است یا جاش سبب است **در با**
 از کثرت بغم آید و در غنة افتاد: سبب که منشی
 سببش بود باید دارد: و زین تشنگی یا جاش

سبب ۳: باید زمی و سبب شرت باز ستاد
 اختلاج یعنی بریدن عضله چون در می شود اگر در
 روبرو و مقدمه لقوه بود و اگر در پشت بود مقدمه
 صرع بود و اگر در پهلو باشد مقدمه آگاهی
 در نواحی سینت و اگر در جبهه بدن بود
 مقدمه سگته بود **رابع** چون عضله کسی که در بدن
 بنیاد: باید غلظت کرم بر آن عضله باشد و در دفع
 نکرد بطریق مذکور: چنانکه بدن پاک کند باید
صفت جسم که بدن را از خلطها غلیظ پاک کنند
 صبر سقوط و بکشتن تریت یکدیگر و حمال و
 و این سبب از هر دو روغن نیم حنظل و یک شنبلی

و نقل از رزق و کثیره از هر یک دانای همه را بگویند
 و بگویند و دو دوجم غار بقون بموینه ببر که زنده
 اضافه نمایند و باب کفش و پادیاں بسته
 جهانند و فرو برند **تشنج** **بینه** **در هم** **شدن**
عضو **مکش** در بفر که آن اعضا و فراموشی
 و سفید بول است **رعب** **است** چون عضو تشنج
 از بغم شد: افزودن ترحت **رعب** **شد**: در تنگی
 زود تر از آنکه **عرب**: شکل که در مرض جو **رعب** **شد** **عرب**
بینه **رعب** ماندن عضو چون از ماده پردو
 بود **مکش** سردی و ملس که آن اعضا و نرمی
بنض **است** **رعب** **هر** **کسکه** که فترت دهد که دید **عرب** **شد**

از حبوب سالمه فایده دید: اندر بدن و غن به کفنا
 یا روغن به خروس یاید مالید **علاج مرض چشم**
 و نسبت چشم مرکب است از هفت طبقه و به طوب
 به ترتیبی که تقداد کرده میشود از جانب محاس
 هوایست طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه غنیه طو
 بیضیه طبقه عنبیه رطوبه جلد به رطوبه جلد
 طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبه واقع است

بالصواب **برد**

دانست در اندرون پلک وضع که اثر مر وید
علاج ای چشم نمیشد تا تسویش در: تدبیر تو
 بندیر خود: سلیج و حبش و اشق با بر: برد

اگر

اگر نمی برد را بود **دشمن منقلب** شعر از یکد به معنی که آید
 خزه و خزه زیاده است **رباعی** که شعوب و منقلب
 که زاید **در تنقیه** و مانع پیشانی بجهت **چون** تنقیه
 و مانع حاصل که **دو** تشمیر گن ای تو اخدا و ندمد
 تشمیر بریدن پلاست که بید چنانکه کندن بیدارند
بهدق که کن بت از غلظت و صحت و کزانه
 و نختن خزه **رباعی** در پلاست که که غلظت بنیاد
 از من بختن مفید بیدار **دو** اسفیده و تخم مرغ
 بر گد خرف **دو** سبیل یک و بیب از صفا **دو** صف **روغن**
 کل یک کل سرخ تازه پانزد و مشا روغن کج
 مشال در شبته کنند و جل رور در افتاب

با گل پیرخ خشک نیم مشد در یک پیاله آب جوشانند تا
به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کبچہ ضایع
نموده بجوشانند تا روغن بماند **شراب که زیاد**
به در پلک بالاست عودش که اندک است وقت
باز کردن چشم است **عسل** در پلک تو شرفا و چوب
که دود: غمرا دل غمخوار تو ما و اگر دود: تا آتوقینکه
کاری نکنی: تا دیر باشد اگر مداوا کرد **دوغ که زینبی**
در گوشه چشم از جانب بینی عودش چون یک شمشیر
فتارند بریم بدون آید **عسل** چون که دوم گوشه
بکشد: تا شش غربال مدد دولت سعدن جو **که** کما
بخورهند و بران بگذارند: اسید تو که رو نماید بسود:

جرب که دوشتی اندرون یک است **سبیل که بده**
 شبیه بر کهای که در هم باقیه بر سفیدی چشم و
 جرب از رطوبت بوقیه است و توله سبیل از
 املا و مانع و بزرگ را که چشم است **عوار**
دفع جرب شایف خضر باید: و زهر سبیل نفیاض
 باید: باشد جرب سبیل جو یکدیگر: تا نفع و هذر
 اغبر باید **صفیاء** خضر زنگار به درم قلیه
 و صغیر و سفیده ارزیر از هر یک دو درم
 بگویند و بپزند و با آب که در درم و نیم شق
 در و حل کرده باشند و صفا کرده بپوشند
 شبها کنند **صفیاء** احرش و بخ مغول

شش درم طبع خوب پنج درم روی سوه خوراک
 زرد سوه از هر یک دو درم زنگار دو درم
 و نیم رغنوزان و طریق از هر یک دانک و نیم صبر
 طبری و آفیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و
 بوبزند و بآب شسته شبانه فهای **شست**
 زرد را غبار توئیای شسته زنج سوه از هر
 دو درم بنات مصری پنج درم همه را کوفته و بنجته صد
 شستند تا غبار غبار شود **در دین در دین**
 چون از رید تو بگذرد و در روزی چند تا آهوست
 در آید بکشد: چنانچه و بنات مصری و ماسک
 باید که غبار کرد و در ششم فکند **صدق تر شاد و**

ند که در چشم می افتد و در شفاست با مصری و سایر
 جنی آن صورت که شبانه روز در شیر خور گذاشته
 باشند و در پانچست پانخته از هر یک شفاست
 به راه کوفته و بخت صد پند تا بچون غبار شود
طرفه که لفظ پند یا بگوید و بر سفید چشم
 در چشم تو ای که طرفه طهر باشد: زین نکته تر غبار
 طهر باشد: چون دیده خود بدو گذارداری
 و دفع گردد از نوادر باشد **طفره یعنی ناخنه** را
 در چشم تو ناخنه جوید باشد: از بهر تو تسوین باشد
 جزیکه درین مرض بود فایده مند: نزدیک حکیم
 روشنا باشد **صفحه شش** یا **پند** یا **خسته** او را

مغبول از هر یک دو درم فلفل و رنخوان و تخم خنظل
 از هر یک ربع درم زنگار و صبر سقوطری و بوره
 ارمنی از هر یک بندرم اقلیمیا از یک درم سه کوفته
 و بنجیه صد پند تا بچون غبار نشود **و مع بعضی**
رفتن چشم چون از گرمی بود و عذش سرخ می آید
 و چون آب سرد بود و سفید آن **رسم** دانه خضوعه
 جواز گرمی و بدنه نهیست بهر آن بود و سرمه سفید
 و ردید که سردی را برایش سببست **در دیدن غیره**
 ببلقون نکشید **صفه بلقون** روی سخته
 مانده درم کف دریا و اقلیمیا از و نهیست
 و شادنج مغبول و جند پند استر و سرمه و سنبل

از هر یک دو درم و نصف و نشسته از هر یک درم
 و صبه سفوطیری و مایشتا از هر یک پنج درم
 و نوشاد و روز و جو به از هر یک به درم و
 بیلید ز و چهار درم همه را کوفته و پنجه صند
 کنند تا بچون غبار شود **و رجه لعین یعنی**
ریش خشم ریش و رجه شود خشم تر موجب درد
 از درد کنند عارض کلکونت رز و چون با
 شود در نمرده از بهر علاج **و توشه** بسیار کنند
 باید **و بد** بکشم و نشسته و الی تقطیر
 و رز و آب است **صفه شفا فکندری** از و
 شکش باز و ز در شیر خر که اشسته بنهند

سایه خشک کرده و افیون و کثیرا از هر یک در می
 کنند و ریای نیم دم سفیده آر زیر هشت درم صمغ
 عربی چهار درم همه را بگویند و بوبیند و سفیده
 تخم مرغ سرشته شبها بکشد **بیاض سفیدی**
بود بر سیاهی چشم **رجم** در چشم تو چون بیاض
 گردد و فغش بدو آرد آنرا گرد و در کرات شقایق
 بچکانه بعلس تا چشم بهم زنی مداوا کرد و در
 شقایق لاله و خمر سب **انتشار یعنی کشنده**
 شنبه چینه که موضع روشنایی چشم است چون از
 کثرت رطوبت بیضه بود و عده تشنگی فتن از
 جوع و ریاضت است **رجم** در دیده جو نشاند

زد و: اسباب غم الم میا که د: گر کنه مضطرب
 موجب آن: چون تنقیه که و زود مداد که د
 مصفای حبیب تنقیه و مانع کند صبر قوی طبری شمشیر
 نر بد و پوست بعلیه زرد از هر یک در هر یک
 و منقل از رزق و مصطفی و کثیر از هر یک که نکند
 یکد آنک و نیم همه را کوفته بو پزند و نیمه مرغ غار قوی
 بویسه پز که ز رنده اضافه نموده با آب دین
 طمیر که ده جها شستند و فرو برند **ضیق الجذیه**
 یعنی شاد شدن تنقیه عینه چون از رطوبت بود
 عسل شش طوبی بنیر و عدم ظهور اکامای چشم
رباعه ضیق الجذیه چو شود و عارض مرد: گویم که خبر باشد

آنرا در خوردن که غیر رطوبت نبود عبت آن
دفعش نشینا رخوان باید که **دست نشینا رخوان**
رخوان و زنگار از هر یکدگر با مینا و کل سرخ و
پسوطیری و مژگ و نشایت و وضع عربی از هر یکدگر
و نیم همه را بگویند و بویزند و با آبیکه دو درم از شکر
در وصل کرده بپزند بپوشند و نشا فنا کنند **خیال**
نمودن جبرهاست مثل کس و شسته در پیش چشم از
معدده بند غرضش زیاده شدن از مبتلا بعد
و قصور بضمیم است **رابع** چشمیکه خیال از قوتش
صفت و قینه در گنیش شد **هر که** که بجای
بشد بپوش **مسئل** بطلد و اینش شد **ن**

صفت سحر بخار سحر را از اخلاط مختلف پاک کردن
 صبر سقوطی کوفته و نخته نیمه غار یقون نیمه
 بنر که در پنده نیمه اطر فیض صغیر که صفش در
 دوار در پنده و و مشال همه را بهم شده
 مخلوط با کنند و فرو برند **نزل المایه فرو**
 آب در ابتدا بدار و دور از تمام است کاری
 دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد
 و غلیظ و بزرگ کج بود نه بدار و عذری پذیرد نه
 بدستکاری **رغم** هر که که نزول آب بسیار
 شود صبر از دل استمند بر باد شود اگر صبر
 آن سکن کند حبه هب صیایک و ظرا و شاد

در موضع او نشانی تمام از این صفت

صف **حب** و صبر سقوی بکنه است
بهینه ز دو مصطفی و کثیرا و مجوده و غفران
از هر یک از یکی کل سرخ دو دانه هم را کوفته
بآب خمیر کنند و جها بسته فرو برند **عنه** یعنی
شبگوری بیشتر مردم را عارض شود که چشمشان
سیاه باشد **در** از غلظت بوضه چشمگوری
صدغم و الم بدل روی نهاد که شد بآب آریا
بخ بکشد **در** نزدیک خورد مفید خواهد افتاد **در**
چهار یعنی روزگوری چشم مردم را عارض شود
چشم ایشان از رقی بود **در** **چهار** چون عارضه
چهار به معبود **در** از رفت روح بهره روی نمود

از روی عروق صاحب ضمه **الحکم** بقوه و برائت باید
 ضعف البصر یعنی نقصان پذیرش قوه بینا
 چون از غلبه رطوبت بلغمی و عودش سفیدی
 چشم با بسیاری عودات بلغمیت **بهر** ضعف البصر
 جو از رطوبت زاید **بهر** مسهل آن میل کنی منبسط
 گردد و جو مانع بدنت باشد **حفظ** دیگر بتوصل
 روشنیایا باید **صفت کحل روشنیایا** مروارید
 ناهفته یکمقال مایه آن چنی یکمقال و نم بپور
 از منی و و منقال و نقل و زعفران و سرکه زهر
 نیمقال مشک و طهر همه را کوفته و پنجه صندل
 تا چون غبار عود **در** **کوش طرش** یعنی

کوش چون از بلغم بشد غلظتش که ورت چو اس و
سرو بسیاری خوب است **ریشه** ای آنکه ترا که انا
کوش بود **ثویم** سخنی اگر ترا هوش بود **بند** پیش
جو بلغم از بهر عده **که داروی دفعش** خوشتر بود
صفه دارو که دفع بلغم بود صبر سقوی طبری نیمه
شخم خنظل و تر بد و مجوده و مصل از رزق از هر یک
همه را بگویند و بویزند و نیندازند و غار یقون بوی
بزرگد را بید و اضافه نموده باب کفش ضمیر کنند
چهار خسته فسر بزنند بعد از دفع بلغم و تمام
روغن ترب را بیکدم در کوش بجانند **صفه دارو**
ترب ترب بیا و یا سفید آب مذکور است و شفا

روغن زیت یا گندم سفید بهم آمیخته بپوشانند تا
 روغن بماند یا تخم توب با بدستور کج روغن کشند
طین یعنی آواز کوش چون از قوت حسن بپوش
 صفر چوب است چون از ضعف دماغ بپزد
 آن **رهم** از قوت حسن اگر طین کشند پدید آید
 خرد مغلط است مفید: و آن لحظه که بپوش
 دماغ: بر سر مقوی باید مالید: مغلط خبری که
 بنده که ماده را غلیظ کردند چون خشک شود
 و مقوی خبری که مزاج غصه را بپزد الی آرد
 فصل کنند چون روغن گل و مورد **ضعف و غلظت**
 بسلام مذکور شد صفات روغن مورد و آب کبک

مرو و تازه سی منقال روغن کجند ده منقال بوجینند
 ناروغن بماند بمرک مور و نیم مشت و یک پیاله آب
 شانند تا به غلّه آید صاف شه و نیم پیاله روغن کجند
 ضم ساخته بچشانند ناروغن بماند و **صبح الاذن**
 و روغن **رغم** در روغن کجند که صفا باشد و زرد
 زرخ بشم تو بد آید که حب بنفشه بعد صبح بخورد
 از روی عود به خوبن بیا باشد **صفی بنفشه** و منطقی
 و صفا در صدا و صفا و سر کدشت **فوج الاذن**
 یعنی ریش گوش **رغم** ای آنکه بود و فوج گوش و صفا
 گرمیم ایض طبعی بعبید و اندک بود و فوج کوه
 قدیم و جزر بنو و جوزهره که و مفید **صفی بنفشه**

موم کافوری دو درم در چهار درم روغن کلک^{ضیقش}
 و طنین داشته حل کرده شد درم سفید^{شغری} کا
 شده اصفافه نمایند و صلا^{شود} به نهند تا مرسم شود
 کیفیت استعمال هر که و بپوش آن که زیر کلاه^{دو} فرویش و دوز
 خود بهم تخت^{کنند} گفته شده رافیت^{کنند}
 بدان آلوده بسته صبح^{چون} شام بکوش نهند و ^{حوال}
 فی الاذن و تولد الله و دکانها یعنی در آید
 در کوش و پیدا شدن کرم در وعده شیر که سیاه
 هر دو نیم حبس حرکت دی بود و عذر^{خا} صیم
 تا زخرویش حیوانا ^{بهر} در کوش تو بگره تنقید
 و دود^{یاب} آید حیوان پاکه پیدا آید و دود^{یاب} که ضمیر

شیخ یا آب کبر: تقطیر کنی روی نماید بهبود **در دل**
الما فی الدون یعنی در آمدن آب در گوش و گوش
 تقدم مدقات آب و در غلظت **رهم** چون آب
 درون رود و بهبود **و** در گوش شیخ ای سرخ
 دل توج **و** در گوش توج بادیان که بکشد **و**
 و آنکه بکشد آب بر دهن آید زود **و** **عده** **نهم** **ص**
 و بطورن اشم یعنی بل شدن چسبکه بویبارا و
 چون از مواد غلیظ بشد عودش که در دهان
 سر و غلیظی بولست **رهم** ای آنکه ترا قوت ششم
 بل شد **و** احساس بوی نیک بشد **و** غلظت
 که بود موجب آن **و** از داروی سهل نتوان غلظت شد

صفت سبکه خند ط غلیظ را دفع کند صبر سقوطی
 یکدم شخم خطل و اندک سُبُن و زعفران و دوازده
 و آسارون و حب بلبان و مصطی و فستق
 و محمود و ترید و سیخ از هر یک نمد از یک
 کوفته و بخته بآب خمیر کنند و جهاخته فرود
نقن ازانف یعنی بد بوی بینی چون از نقص خلط
 و درجای بینی شد عذش آن است که در کباب
 و پیری زیاده شمشاد **در سبک** در بینی اگر تن و
 زیدن گیرد و طبع همه بس از و رسیدن گیرد باید
 طبیب بسبیل کوفته را از راه و او در و دیدن
 گیرد و باید در است و در است ازانف آنچه در

دست بعد زان باید دید که چنانچه را بجز و یا به بول حمار
شسته بپزند **جفاف الانف** یعنی خشکی بینی
چون از اکثر صفرا بپزند مستحسن سوزش مانع
و بخوابد و بسیاری میل آب است **ربما علی**
زکرمی شده بر طبع تو سپرد و ز خشکی بینی ز خوشی
انده و در پیش سر تو یک ش خرقة باد و غن بادام
باید که و **صف روعن بادام** در دوار مذکور شده
قوة الانف یعنی ریش بینی خواهمیده تولد نفس و
و مانع بود خواهم غیر آن **ربما بینی** تر افروخته شود
بود و حال تو از این مرض که خواهد بود و در رنج
بکار مرهم ابیض است شام مرض تر بکار خواهد بود

صف مرهم
اصح

صفت سیم ایمن در قرحه الاذن مرقوم شد
رعاف **الانف** یعنی خون رفتن بینی چون از
 بخرآن باشد عذش آید و که در روز بخرآن
 چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهارم
 امراض صا که عارض شود **در** **بهر** خون رفتن
 بینی جو بخرآن باشد: که بنده کنی زان خطر جان
 و اندم که بخرآن بنویسد و حکیم: بستن بلاق
 کند ر آب ن باشد: **ب** **ستن** خون بد قی کند
 و بخرآن از دویه رعافیه بعد ازین خوا
 آمد چنان باشد که کوفته و پنجه در بینی دهد
 یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکاند یا لته

کنان گفته را فیلد کنند و به سفیده تخم مرغ تهر
کرده و به ان آلوده سازند و در سپورا
پینی نهند **تعداد دویست** رعا فیه **ربعمبر** دارد
رعا فیه آنچه مشهور بود که با تو کیم زوفا و در بود
ایفون دقاق کند روزاں و عدس بکند و
فاقیا دکا فور بود **ز دیکام** یعنی فرو آمدن
از دماغ بجانب بینی و اگر بجانب کفو فرو
نزد که گویند چون از کرمی بود و غرضش آنکه از
دماغ فرو داید سوزش نیاید و اگر بطرف کفو
رود هم سوزش و هم خارش کفو و بینی است
ربعمبر آنکه زو کیم کرم جادینه گردد

پس فایده کز شبر اینکوفه دید چون خست
 پس از شبر ندکوز غدا **املا** از ماش جو مقطر
 افتاد مفید **صفت شبر** اینکوفه کلینکوفه در پی
 چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا نه
 آید صاف کنند و بکحل مثقال قند بسفید
 کرده آینه نشیر و بجوشانند تا بقوم آید زان
 بکار بوند **هم در عودج زو کام** زو کام اگر از
 سردی باشد عطرش سردی آنچه از بینی
 آید و کمر و روی است **هم در انار و کام**
 راجو از سبزی نگوید از شر به شربت
 فاختور **و** ز اغذیه تر نباید بخورد آب

تانفع دهد این عرض را بهر **دصف** **نشت** زوفا
 زوفا و دوشمال پوست پنج گزفش و بوی سیا
 از هر یک شقال انجور ده عدد دهم را در سبال
 جوشانند تا به نیم آید صاف شوند و به نفع
 شقال قند سفید صا کرده آید شیر و بچشانند
 بقوم آید **علاج مرض ماشر** یعنی آماں سرخ که
 روی را فرو گیرد و عذرش نشسته و تب اندوه
علاج بایشی جو بکاشلر بنایشی نویسد بنشد که سید
 صحت زود نوید **خون** که کهنه سهل خوردن را
 بهیوم می پیاز طرد رصندل سرخ و سفید **طرد**
ندکو رصندل سرخ و یا سفید از هر یک نیم شقال

در آب سر

در آتش نیز تر حل کرده ببلته کتان کهنه زان
 طحال کنند **صفحه** **مک** ماشر او جمیع مضمها
 و موی و صفراوی سفیدست معروف بکوار
 شبت ترهند سر و آلو بخارا از هر یک شغال
 شنب در جندان آب گذشته که از بزرگ
 گذشته صحرانند و بشفال شخت
 و در ده شغال کرب حل کرده بنده اضافه نموده
 نیم گرم بیا شنند **با دشنام** یعنی سنجیکه یا مل
 بله و رت است **ربا** آنها که گرفتار بادشنام
 گردن نزنند در خور دشنام: مطبوع ببلنه
 گردن نزنند: در طوطی بخته کاری خاسند

۲
 بعد از روی ماضی نمود و در حدیث این عرض از توان بوجه

صف مطبوخ بلیله بلیله زرد دانه برآورده

بلیله کابولی بلیله یا نیمدخته از هر یک چهار دم
بنفشه و گل سرخ و تخم کرفش و تخم کاسنی و بیکو

از هر یک دو دم غلاب و پنهان از هر یک یک دم

عزبندهی و آگوی بخارا از هر یک بازده دو دم

در یک کاه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف

و بشمال ششست در آب آن حل کرده بیکو

نمایند و غذا را آب بخورند بیکو فته و فاش مقشرو

جوان و شنینه تر اندازند **علاج مرض شفا**

تشق شفه یعنی شق شدن اجنه از صفرا بود

علاجش بخوردن دهان خوشی لب و دور شقی زبان

رهاب

رهم ای آنکه شقاق بر لبست می شود: باید بعد از آن
 ترا جگر شد: گر ماده صفرا بود و پهل آن: بر موضع
 چنین مرض توان قاشد: بیان مرهمی که شقاق
 دفع کنند **رهم** هر که تشقق لبش آزار
 هر خور و زخمی لبش دارد: باید که زمره سفید
 روی: مرهم کند بر لب و بگذارد **و مرهم**
 آماس لب چون از خون باشد تشقق خمیازه و
 شریخی و بان و بوی رگهاست **رهم** لب
 ز خون لبش حرم خواهد کرد: صد گونه تشقق
 از آله خواهد کرد: اگر کم کنند خون ملین نخورد
 بزخمش و زین مرض چشم خواهد کرد **و صفت**

جمع مرضهای دمای و صفرا و سینه رفع بود و در هر
 بناه متعال عذاب بناه عدد دشت یک بیانه ترک
 صبابه صافند و بقند شرین کرده یا بچنان
 قندیل مانند و غذا را ششتر از او کشیزد
 قیق آب غریند رکنند **علاج مرض دمان قدح**
 جوشیدن بان چون از گرمی بود و عذاب در دمای
 سرخی جوشیدن و در صفراوی رزوی آن
علاج از گرمی اگر قدح که دیدید به دید. از راه
 به نیاید که دید. کلنار و کل سرخ و سماق سوده
 بروی که بکاه بیاید **پیشیدسم در علاج قدح**
 جوش از پودی باشد عذابش در بلغم سفید جوش

و در سوداوی سیاهی آن **رغم** از سودی است
 قدامت پیدا شود و در **اسبیا** فبره که متباگرد و در
 پاشی چوب و حنّ و شنبک ده گنی بنو در حبی کرد
 و اگر در **سیران** **الان من لغم** یعنی آب فستق و آن
 و بآن چون از غلبه بلغم بود و عدس نشسته با سیاه
 عدس غلبه بلغم است **رغم** چون آب سردی زده
 تو رو و در چوبه بود و در پی مفیدت بود و با کبر خور
 شود و زرش زیره و عود تا آن قیسه این مرض رفع شود
مفک ارش زیره که کیش بانه زور در
 سرکه تو که ده باشند و در سایه شسته خسته
 و تف واده چهار شغال بخیل مشغال فلفل شغال

بورة ارمني بکشفال بن هم را کوفته و پنجه قند سفید
 یا نبات بکشفال بچشانند تا یک غلیظ شود
 دیگر کوفته و وزیره مذکور را بعد از وقت
 مذکوره اضافه نموده کشند تا بهم کشیده شود
 پس در سنگ ریزند و تنگ کرده خشک شود و بعد
 برند و قضاها کشند و کوارش عود را مثل کوارش
 زیره بپازند اجزای مذکور این است عود و قمار
 پنجم پوست ترنج چهار درم قنصل و مصطکی و باری
 از هر یک سه درم قاقه کبار و سنبل طیب و زعفران
 از هر یک دو درم زنجبیل و در غلض و جوز بوا
 هر یک مر قند یا نبات صندل بدستور کوارش

سازند **بحرین** به بوی دهان عیش و رصف او می و
 و سرت بنض است و در بفرط طوبت بنی و
 سفیدی بول است **و سرت** چون بوی بد
 و دهان اینسان آید: از پیش خلق هر سان
 آید: از خوردن سهل خط غائب **و سرت** از
 اینسان آید: و بعد از اخراج خط غائب
 با در دهان گیرد و آب آن را فرو برند **و سرت**
 کبابه و سبیل و پوست تریخ و خولجان از هر یک
 قوتش و سبیل و قرقه از هر یک و دشتا **و سرت**
 متعال و نیم مشابیه و زنگ همه را کوفته و نیمه
 بفت متعال آب سب و پنج متعال کلک است و **و سرت**

شب روز

ضع عرب را در آن حل کرده بپزند بسترند و چنان
هر یکمقداری بخورد در سینه خشک سازد و نوع
و بوی حب آب است نزدیک بهندان نفع و جرب
مؤلف مصطفی روی بختقال از فو بختقال نبات
مصری هفتاد و ششال به را جدا جدا کوفه بهم
و صوره که در کلاب کتیرای سفید با ضم عرب بختقال
شب در و کند آشته بپزند و صبار صا کر و بپزند
و چها کرده در سینه خشک کنند **علاج مرضی**
بسن یعنی دندان و جمیع این یعنی دردی دندان
چون گرمی بود و عودش حب فتن از آب
رجم دندان ترا جوگیر و از گرمی در و بپزند

بکدام مضیف باید کرد: از استبرات سخن باید
 جهت: و ز اغذیه ات مانش گردد و باید خورد
صف **پنجین** قند صا کرده صد مثقال بچنانند
 تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب شکر اضافه
 دو سه جوش دیگر دهند هر صبار یک قاشق در
 قاشق آب همراه که دیگ نشاند چون از سر می
 بود غشش نفع یافتن از جبرهای کرم و تنصیر
 از جبرهای پردی غشش بخپل یا فلفل یا
 با چردل کوفته و پنجه و شش مثقال سوده
 نموده برودند آن پاشند یا بخپل و فلفل
 نیم گلاب یا حبه بچنانند و صافند و قدر

سرکه و مقداری کلاباضافه نموده بیکدیگر مضمضه
گشته و غذا را شور بای کبوتر بجه و بایتمو یا
نوزاج یا کبک یا بدار چینی و رغوان خورند
یعنی کندن دندان **رهم** دندان توجیه
گند شود بی تردید باید بخی شسته زرمال
از خوردن تخم خرفه زود علاج **رهم** زان روید
اگر مرض ممتد شد **مرض دودسن** یعنی **کرم دندان**
حدوث این مرض از تعفن رطوبت است
دندان ترا رسد جویش زود **رهم** نهد
از شفا بخش و دود تا هر چه بود زود
گردد **رهم** نیز تخم کند ندارد و تخم کند

گوشت در پیه نیز همراه کرده پسوزند و دودن
 بدندان رسانند **استراخا الله** یعنی شستن
 گوشت پنج دندان چون از رطوبت خون و عفونت
 سرخی و بان و زبان و بزرگی نبض است **رسمت**
 از سستی لثه هر که شد شش بد: بد حالی او باشد
 نموده و نمند: باید که بگوید کل کلار از ان: هر
 زیر دندان باشند **لثه دهمیه** خلاصه شش اند
 یعنی خون رشن ازین دندان تولد این علت
 گشت رطوبت است **رسمت** چون لثه دهمیه
 عارض مرد: از بهر بسوزن بدست باید آورد
 عصفی عدس آقا قیاد کند: کلار شستنی

الورد: پسوزن در روی دندان است ^{عقب}
مازو و شبیطای زمه بلورست و بنر الورد
نخمل است **و رحم الله** یعنی اماس گوشت پنج دندان
علاش در دمی شیرینی دبان است و در صفرا
رزدی چشم و روی و تلخ دبان و سوز
و تیرش زدن و در بلغر سفیدی و نرمی اماس
و در سوداوی سپایی و مجسم آن **ربا**
انرا که زخون شد و رحم الله به بد کور نشود
بسی الم خواهد دید: و ان لحظه باشد سبیش
حفظ دیشو: خواهد که سبیش نفع رسیده **تا کل الله**
یعنی خورده شدن گوشت پنج دندان جدو

این علت از ماده چاره خوردند است **ع**
چون خورده گشته است ای نیکو عهد **ب** بشنوی
لهذا از سر عهد **ب** کند رکبف آورد بکوب از ان
حکیم نشین سر که غرض شهید **صفت** غرض
پایز غرض بکن ریز گشتند و در سبب گذار
تا بهفت روز پس بهشت بن آب **ب** گشتند آیه
دو ماه در آفتاب گرم بگذارند یا بر زرد
در **ب** گشتند تا بجا شود و صاف شوند
در شیشه نگاه دارند **امراض زبان بطلان**
الدوق یعنی طبل شدن و بپاشی خزه چرم دارد
نیاید چون از ماده سرد و تر بود و در شیشه

دهان و زبانی منضم بی نشی قارور است **بهرت** هرگاه
 که چسبی و بی باطل گردد و در پیش هرگز مشکل گردد
 اخراج کنی جو خط غالب بدن اندیشه مشکی زود
 گردد و **نقل الیه** یعنی که انی زبان چون از بطن باشد
 عذش عدم تشنه و آب رفتن دهان و سفیدی
 زبان است **بهر** ای آنکه که زبانت باشد
 و جبهه ز بطن چو نشانت باشد باید کنی غرزه از خرد
 خیل چندان که درین کار تو نیست **بهر** **غوغه**
 خود را که فجر و آتوری نیز گویند و مشغول بملکوت
 در یک بیابان آب چو نشاند تا به نیمه آید گشتن
 و یک عاشق آب گشتن اضافه نموده زمان زمان

بگویم غوغا کنند و غذای شور بای کبوتر که باب
 خود بمعه و از چینی و زعفران خورند و **مهم** **لین**
 یعنی آهس زبان **ر** **پ** **ا** **م** **ا** **ن** **ب** **ا** **ن** اگر زخمت
 باشد **پ** **ر** **خ** **ر** **ز** **ب** **ا** **ن** زخمت باشد **پ** **ر** **ر** **ک** **ن** **ف**
 نشو و قول سکیم **پ** **ر** **د** **ف** **ر** **م** **ن** **د** **ج** **ن** **و** **ن** **س** **ت** **ب** **ا** **د**
ت **ش** **ق** **ا** **ل** **ب** **ا** **ن** یعنی **ش** **ن** **ز** **ب** **ا** **ن** **ج** **و** **ن** **ا** **ر** **م**
م **و** **ش** **ب** **و** **د** **م** **ن** **ش** **ش** **ک** **ی** **ه** **ا** **ن** **و** **ش** **ب**
ب **ی** **ن** **ع** **ن** **ی** **ت** **ب** **ا** **د** **ر** **س** **ک** **ه** **ت** **ش** **ق** **ز** **ب** **ا** **ن** **س** **ت** **ب** **ا** **د**
ن **ش** **و** **ش** **س** **ه** **ر** **ن** **خ** **ن** **ا** **ز** **ا** **ن** **ش** **ب** **ا** **د** **ب** **ا** **د** **ک** **ن** **ی** **ر** **ا** **د** **ل** **ع** **ا**
پ **م** **ب** **و** **س** **ج** **ل** **د** **ه** **م** **د** **م** **و** **ر** **و** **ن** **ش** **ن** **ح** **ر** **ق** **ا** **ل** **ب**

نخل و بان و درشتی زبان و سحر نبض است
بهرت هر که را سوزش باشد: آتش بدش باشد
 باید که لعابش بمهرست: بشیره خرفه در دهانش
جفاف الکلی یعنی خشکی زبان چون از گرمی و بی
 عیش بسیار میل آب و محکم نبض و زردی قاع
بهر چون حال رشی دانت باشد: گر بخت حرارت است
 باشد: از مضغه کردن لعاب بیوس: بشیره خرفه
 طرف خواهد **در فصل خلق** مراد بخلق قضای است در و
 و لذتین و مری و قصبه و شش و **در حرمان**
 اماس ملازه دان جسم است از بلای خلق او
 شبیه است که به پیرده **بهر** از ورم ملازه اول

تو بدرد **رژ** ماده خون بود که پدید زد و **دژ** است
 ز سماق بایدت غرغره سخت **چندان** که
 خلاص ازین علت **بذ** **صفحه** **مذکوره** بهماق نیم
 شست و در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم صفا
 گشتند و قدری کلاب هم بخته بگویم غرغره **بذ**
ابستر خالقا یعنی سببت شدن ملازه **بذ** **بذ**
 گز ترا عارض شد **بذ** بلفم **بذ** اگر که ماده اش رز و رز
 باید ز برای غرغره نر و حلیم **بذ** خوردن سکنجبین از مال **بذ**
صفحه **مذکوره** خوردن و شغال نیمکوب است **بذ**
 پیاله آب جوشانند تا به نیم اید صفا کنند و بد
 شغال سکنجبین که صفتش در وجه **بذ** **بذ**

اینجست بنمکوم و غوغه کنند **اگر خا اوزین** یعنی بپاشند
 شدن دو گوشت دهان **ر بهر** چون بپستی کوز
 حادث گردد و **احوال** از حد و شان بد گردد
 و غوغه بازی ز کلاب باز و **نظ** هر شود
 فایده بچند و **دعد** و **صغوغه** مذکور باز و ده
 بنمک بساخته در ریختن بپاشند تا بپاشند
 آید صاف کنند و قدری کلاب اضافه نموده
 غوغه کنند **خفاق** یعنی در دو کلو چون از خون
 باشد عکسش نه می شسم و پیری رکاش **ر بهر** کردی
 چو خفاق باشد استبداد و **هر** لفظ بصحبت برادر
 معاذ **ر** که ماده خون بود و درش خود بکشتا کرد

نمود و آلت پندش از **سیم در عیج خفاق** **رہبر** در دگر
 چو فصد گوئی بخور: آب کوشت بیلوف: از آب
 مثل آن غوره ات: هر چند که پستر بود بیلوف: **صف**
صف پستر بیلوف در زو کام مذکور شد باید دانست
 در خفاق فصد را بدفعات نماید تا موجب دلی
 نشود تا آخر کنند فصد را کی که در زیر زبان
 و در ابتدا قبل از فصد از غوره کون بکند و اول
 و اتم جذب ماده زیاد کند و بعد از فصد آب
 و امثال آن از شش شلوت و غوره و سیر
 و انار ترش و غوره بیکم غوره کنند و غذا را
 درشته و اگر او شنیز تر اندازند و قیق آ

تربندی یا آلو یا آب ناریخ اندازد و بلین
بجفتند و طریقی در شوصه خواهر اندویا
ده شغال مغفوس ^{نمک} در یث پیاله شیر و شکر
سبوس کنج حل کرده و صفا کرده و شغال روغن
بادام که صفتش در صداع سوداوی مذکور شد
اضافه نموده زمان زمان بگویم غرغره کنند
آب بخورند بگویند و آب مرغ جوان و ماس ^{سفا}
ناریخ بپسند خورند **و خورن الملق فی الملق** یعنی در آن
زود در کلویش اندوه و خروج خون ^{فوق}
رجم از خون کلویت از زود داده خبر داده
از کلویت تو بدر **رجم** که غرغره های آب خردن نمک

خبر بود از آن تر نافع تر **صفحه غرضه مذکوره**
 خردل بکوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند
 و بمشغال نمائند در آب آن حل کرده نیم گرم نم نم کنند
رقعه الحلق یعنی ریش کلو عودش در دسیر
 آمدن ریم پنج است **رب** چون شد کلوئی ریشی
 نقد بشر کوبیم سختی از سببم در مکرر **نیم** کل اند
 بسکوب از آن **اندک** اندک بموم روغن بخور **مرا**
 بموم روغن بموم روغن است که از موم کافوری و
 روغن گل حش باشد و طلق تر بیش از آن است
 یکدم و نیم بموم کافوری را در سه درم و نیم روغن
 کل که صفتش در **رقعه** الاذن گذشت حل کرده

اندر وقت دودم تخم کل بکرم کوفته و پنجه اضافه
و غلوهما کرده یک یک را بر زده تخم مرغ الوده سازند
و فرو برند و غذا زده تخم مرغ بمیخته کنند **تذکره**
دشوکی فی الحلق یعنی بند شدن استخوان باخار
رب چون ریزه استخوان بماند باخار: و جوف
کلوی پس با قمار: هر لقمه که بعد از فرو بردن
تشویش رسد میفندند بسیار **بلع الالب** یعنی فرو
پسوزن عریض این مرض خاصه نظم است **رب**
پسوزن جوف و بری که دی رنجور: بدیر تو تاباید
از خشم دور: باید در سوده مقناطیس
خوردن زبانی دو اباب انور: طریق خست

مقناطیس آن است مقناطیس را که بسند آید
 گویند یکدم بگویند و بپزند و صلا به کرده و در آب
 به نیم ساعت بخورنی بگذرد بنمای مثل بمشغال
 کل سرخ و بنفشه از هر یک دو مشغال بسند
 سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا
 نیمه آید صاف کنند و شیر خشک شیر و در آن
 مشغال در آب آن کرده و صاف کرده بکرم بیا
 تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و پسوزن را که
 مقناطیس پیوده او را بخور و جذب کرده و
 جانش را گرفته باذن حق پس بپزند و تقا بپزند
 او را بعد از خروج پسوزن شربت فندک و کلاب

تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخورند و آب خورند
 و **هم الکری** یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعدّه
 عذش در جمیع اقسام درد میان دوشانه باشد
 و در رموی و در پیری رکما و زنی نفیض و در
 تب و عت نفیض و زردی قاروره و در مغز سفید
 بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشک و
 بان دیره طی رگش و روی **ریم** مجرای غذا
 بجانب معدّه اگر آماس کند موجب اسهال شود چون
 موجب اسهال مشخص گردد و تدبیر مناسبش کنی نشوز
ریم القوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و
 بود عذش بسیار میلی بابت خشک و بان و در

زبان است **رابع** آواز تو چون گرفت بگو نیز
 جزوی ز بنات جزوی نیست بگیر **آئین** بگوید
 میلش فرما **ثو** دشمن اقبال تو از غضبه **سعال**
 یعنی سرفه در سرفه تر بقول اهل تدبیر **سیکن**
 طلب سخ ز وفای بگیر و ز خشت **لو** در سرفه شربت
 خشتش ترتیب کن ز جویشتن بار **مگیر صدف وفای**
نکور ز وفا و پنج سخن نرسند بگفته از هر یک
 و بر سیاوشان و تخم گرفت و پوست پنج بادیا
 و تخم انجره و فواسیون از هر یک در هر یک
 یک پیاله آب چوشانند تا به بنه آید **شفا**
 بده منعال بنات مصری شیرین کرده **نیکو**

۳ رجب

شاشند و غذا خواهد آید **صفت** نثر به شش است
شش شش و شش شش از هر یک دو مشال و نیم در
پیش بیا آید جو شاشند تا به نیمه آید صاف شود
وسی مشال قند سفید صاف کرده بیا نیند و جو شاشند
تا بقوم آید هر روز از آب مشال تا مشال نکند
بیا شاشند و غذا مرغ جوان و عدس و کراو
بنفشه ششینه تر قیو نثره شش ششند **بو** نفع
نفس چون بلغم باشد عود شش عدم شش و متفرقند
از هوا سرد و نفع یافتن از هوا گرم است **باب**
ششکی نفس ترا جو سپاز در بخور **باب** یا بداردی
راه فتور **باب** از بلغم اگر بود ترا آید شش

در عاصه ز کام بار دند کور: اشارت بآنچه
 تنگی نفس مضرت **رب** تنگی نفس از کجاست
 دشمن بودش هر و همه دو و بخار: از بوی بد
 دو بخارش تبرست: آب خنک استی خیم نثار
نفت الم یعنی بر آمدن خون لبستر یا بخیج
 یا انج یا تف **رب** از نفت دست چو کار کرد
 دشوار: از آب جو عدس غذا گن زینهار
 از شربت انجبار شربت میثین: با سود و صغ
 گلاب و گل نار **صفت** انجبار انجبار علقه
 شش مهال در کیهان آب جوشانند تا به نیک
 صافند و بی مهال قند سفید صاف کرده

آینه و بخت نماند تا بقوم ابد **صلی الله علیه و آله**
 و شش پیش یعنی جهت شش شش شش تب نرم
 دیگر و بر آمدن ریم بجهت و فوق میان ریم
 و بطن آن است که چون ریم را بر شش نکند بوی
 ظاهر شود و چون بر و سر آب نماند به نشند
ریم از علت شش راز راز از آب جو شیر
 خورده او را به نهار چه چند که این مرض مداوا
 از بهر سی آن زرد و دست مدار **دست اگر**
 اما شش شش تب نیز دیر است و شش نفیس
 قدرت بر تکیه کردن الا بهشت **ریم** و زرد
 الیه آب ملین شود: مخرج شش بنفشه بخور:

و آن لحظه که طریقت کند سوی غذا از آنجا که
 عسل در مژده **صفت شربت بنفشه** بنفشه شش
 قند سفید سی شقال بدست و شربت الجب رگه
 صفتش در نفث الدم گذشت **ذات الجنب** یعنی
 آماس برده که در نواری مملوست عذش شرب
 و شکی نفس خله مملوست **رنگ** احوال توأم رشوه
 چون داد جز **آب** عا شربت بنکوفه
 با سلق رقی را گویند از رگ هفت اندام
 تر است **صفت** بنکوفه در خناق مذکور است
نقد یعنی آماس برده که در نواری کشیده
 عذش شود و در **رنگ** است **رنگ** ای درد

۲ شربت پزند

که گویند بنفشه ای از فلفل

در سینه اندازده بدر: از علقات صدر زد
خطر: از اغذیه خواب کشید و ماش: و ز شیر خوا
شیر بنلوفه **صفت** شیر بنلوفه و رشومه بر ما
اشارت بآن که در رشومه و ذرات اذیت
اصد خرابی مایه مسهل بناید کرد و بقطعه کفایت
نمود **بهر** ای آنکه کنی بقوت علم نظر: اخلاط ریاء
از تن خسته بدر: و رشومه ذرات اذیت اصد
حقیق کن نام داری کار **صفت** که در رشومه ذرات
و ذرات اصد رسو دمنده بود و بنفشه و ساق بنلوفه
الشلب و کل خطر از هر یک و مشال غابستان
هر یک سی عدد و آتوی بنجار بنجد و نوختم کاجره

بهشتال آب جفند رنیم ساله همه را در یک کاسه
 چو شاند تا به نیمه اید صاف شوند و بهشتال شیر
 در آن کاس که ده و صاف که ده بهشتال روغن کاه
 نمایند و نیمه جفند شد **عده مرض خفقان**
 طبیب دل خواه مادی بود و خواه آن از
 سودا بخربنو و **رنگی** خفقان جسطبق بهر
 بشور من این نمک صفت شیر: هر جا که قصاص نم
 زد: بر خیزشال و دوزان جابگیریم **در علاج خفقان**
 چون غلبه صفرا شد عودش خشک و دهان خشک و
 نبض تشنگ نبض خفین و گرمی استها و زردی
 قاروره است **بهر** ای و خفقان گرم در آن شیر

ابی زره و دوا بدین تشنه زردی که فوراً کلاب است
 صندل: از بهر طبع یکدیگر میسر **صفت** **صندل** که در کلاب
 و دوا است صندل سفید بمشال کلاب بمشال
 سبب بمشال کلاب بمشال صندل کلاب بمشال
 و در قیسه معده از طعام خالی باشد بر لای طبع
 کنند و هم شربت های مناسب بر سر و تر نوشته
 و صفت شستن هم بود **هم در صندل** **خفقا** چون از آن
 خون بود و عسلش بر زگی نبض و بری رگها و نهضی
 چشم در روی است **ر** **ر** از خون جو تر اطباء دل
 گرد و نیز: شربین صندل طبع غا شود **شربت**: خوش خوش
 به برش و کشش هر دم لری: در حقه و زرش

مرجان میزدیم **در عجب خفکان** چون از پیری
 باشد عودش در بجزئی نفس است و در سوداوی
 محمدرات **رهمی** ای ژوز پیری خفکانست آغاز
 بشوین بجزدی و از می بوی فشور ابرج
 و ز غالیه بر سینه طاهر انداز **صف غالیه** غنبر کیشال
 بگذارد قد سفید و شست از هر یک بمشمال
 و به راجحار مشقال روشن جالبان یار و غن
 آنچه صلا نیستند **صف و غن جالبان** که متوجه
 به پسته لیه شهرت سی مشقال قد سفید
 بگویند و بدستور روشن جوزه و در حق و غن
 مذکور شد روشن کنند **صف و غن بگذرد** بر کل

بشو و در یائی تازه با زده مشغال روغن بادام صفتش
 در دو ار گذشت صد مشغال در شیشه کنند و حل
 روز در آفتاب نهند یا بر کلم بشو و خشک
 در یک سیاه آب چوشانند تا بید نیم آید صاف و
 نیم سیاه روغن بادام اضافه نموده بچوشانند
 روغن بماند **غش** غش شهور است **بهر** علت
 غش بیده و غش کین باز: بشو که صفت
 غش دور و در از: که خون سبب فی الشده با
 یا ماده و بشو غش هر د از هم در **عبد** غش **عبد**
 از غش دل کنند چو سستی آغاز: بر نده کین
 خطر کرد و باز: باید که زنی بده و غش هر وی

باشد که روان ز می بخوراید باز **و هم الله** یعنی آب است
 بهستان عیشش در دومی و ضیقوار سرخی در
 آستان دور بلغر و سودای سفیدی و سیاه
 آن **و هم** بهستان جو و هم کند فغش هر روز **فعل**
 و مرض شش دور و از **روزی** و دوسه بار قیلا
 می شود و آنکه بهشتین ضحادر ساز **صفت** **سکین** در
 استر جالماقا مذکور شد **قلت** **ابن** یعنی کثیر
و هم چون کشودت شیر بو و طعش نیز **:**
 سستی بنیاد و طاقی برهن **اب** جو خوشتر است
 بنوف **و** ز خوردن هر چه گرم شد بکیر **صفت**
 بنوف در وقت اصدردن است **مرض** **معه**

و چنانکه یعنی در معده چون از باد و پند عذش انتقال
 در و از موضع بموضع است **رطب** از باد و جو در و معده
 عارض کس : بشنود از من ای که داشتی پافس :
 دیو بند بدو شبست و بنارش : پیر من و شش ز شل
 و حدس **صفت کلم بنی** نمکونه و مل سرخ از هر یک
 پوست پنج کاس بنی و کاه و زبان و کشتوشت از هر
 شعله ای همه را در یک پیا که آب جو شانند تا به نیمه
 صاف شده بپوشد شعله قند سفید صاف کرده اند
 و بخوشانند تا بجمود آید هر صبح و از ده شعله
 در شش قادیان و آب ص که در یک شعله ریوند چینی کوفته اضافه
 نمایند و نیم گرم غشبت فرمایند و غذا نخورند

نورته یونند

وبعد از تسکین آوردن کوفی مد اوست غایبه
صفحه **موجون** **زیر** که یکشنبه روز در سر که گذشت
 باشند و در سایش کزده و بریان کرده
 فلفل سی مشال زنجبیل و سداب یا بودنیه یا
 هر یک حبش مشال بورد ارمنی یا انگ ده مشال
 به را کوفته و بخته بعضی کشته به وزن ادویه پیش
 نموده بشنند و از یک مشال تا دو مشال غلوه
 کرده فود بر نهند **در عوارج** **در معده** چون از
 صفرا باشد غده شش شکر و تخم دانه است چون
 از استیل بلغم بود یک فن دانه و تخم
زرد که موجب معده صفرا شد پس **از پهلان**

بمقتضای پس و زبانتان و رای می نمود از خرد
 گن و مداومت کنی و پس **صفت کسب** پس شش و پنج و
 فلفل و دار فلفل و عرق زجاج و بوی زجاج از هر یک مثقال
 بنات بمشغال و بعضی شش مثقال و پنج و
 فلفل از هر یک و مثقال و بنات شش مثقال کنند
 موقوف میدارند همه را کوفته و پیخته هر صبح
 یک نعلبخت میل میکنند **هم در عروق در دماغ**
 چون از سه و ده ساله علائم شتر شنی و دهان و
 غم معده **در عروق در دماغ** جو دانه و
 کین ریخ را نقاب سو داشت پس با کینه خور و سیاه
 برهنه کنند از لحیم قد بید شش عدس و بعد از

و بعد از شقیه تبدیل مریج بدو و مشک حلویا نوش
 دار و کند **صفه دار و مشک حلویا** و در بدن ^{سفید}
 و گند و مرجان و ابریشم مقص و زرباد
 در و بخ عقی از هر یک مثقال بهین سرخ
 سفید و سبیل و قاقله و قنفص و سائر میزند
 داشته و چند سده است و در غلغل و زنجبیل
 هر یک مثقالی مشک و انشی همه را کوفه و بختل
 خام که خسته به وزن او و به بشیرند و از مشک
 تا یک مثقال غلغل که ده فرو بردند **صفه دار و**
 شیر آله که عبارت از آله است که یکشنبه روز
 در شیر کاه گذاشته بپزند و در سایه خشک خسته

نه صد شغال آید شغال جوش نند تا به صد شغال بانه
 گشتن و بهشت شغال شل که چنه نیک بقوم
 آرند و برش کل مرغ شغال شغال بعد کوفی بخت
 قوتله و مصطک و استارون از هر یک به شغال
 قاقه صفار و قاقه کبار و باز باز و قرقه و جوز
 بوا و سبل و زرب از هر یک دو شغال بخت
 و چنه بهم اینر و پنج رغوان و نیم شغال شک
 که باندش قنذر صدیه کرده باشند در قدری
 حل کرده اضافه نمایند و از یک شغال تا دو شغال
 غلوه کرده فرو بوند و **مهم المده** یعنی آماش مده
 در دمای غلوش تب و در دشرینی دهان

و در صفادای نبت نزد قی و نشسته و بی رغبتی و در بزم
 زمر آماس و در سودا و در مجسمه آن **رغم** چون معده
 گند از سبب خبثت آماس: خون کرم کن ره میزد
 بیم و هراس: و رما ده این مرض بود خط در
 جز شقه بدن مدا و شناس **عده قبله کنایت از**
حکمه است به دفع چیزی بسوی خارج از طریق
 فم معده و متشن در صفادای رزوی آنچه بقدر
 و در بزم سفید و در سودای سیاهی آن
رغم در علت قمر ثنی جو صفرا احساس: چیزی جو شرا
 بود لیکن شناس: و ز خط دیگر بقدر آید شود
 بهتر نشیرا به حبس **الاشکم** بهاری مردودانه گویند

بیشغال در یک پیاله و نیما آب جوشانند تا نیمه
آید صاف کرده بپزند و شغال قند سفید
کرده آید بپزند و بپوشانند تا بقوم آید **فی القوم**
یعنی بر آمدن خون از معده یا خضو و کفر **ربا**
ای قندت نکلند و در هم راس **کوم** سخن گو
همچون داری پاس **ضلع** عربی و گدیای بوده
غشبت بکنز بشریت حب الاس **شربت حب الاس**
در علاج فرزند شت **فواق** یعنی حکم عسلش
در مبتلا تغذیه خوردن طعام های غلیظ و کرا
معده است و در استفراغ تغذیه فرو بسیار
امثال آن است **ربما** از مبتلا آتش حکم کرد و

باید که کنی مقدر در کارش: و اندم که بود و بکنی ^{بشغف}
 بگذر از عذاب او مجوز از ارش: ^{بشغف} نقد ز عذاب و بکنی
 استغفار بوی ابط نقد را عاده رطوبت اصلیت
 باستغفار دفع شده **ضعف المعدة** عبارت
 از ضعیف قوت باضمه است عذش دل شوار و
 دیر گذشتن طعم از فم معده است **بهر چون**
 شود ضعیف اگر دار برهوش: تحقیق مواد کرده
 در تنقیه گوش: چون تنقیه است تمام حاصل کرد و
 مزاج شن معال مینوش: معال جزیری اکونیده
 مزاج سرد یا گرم را با عتال آرد چون عسل کرد
جوع البقر کنایت از که پسندیده صبیغ اعضا است

و با نفوس معده از طعام چون از بلغم زجا بود
 بغم معده ریزد و عکسش دل شور او عدم شناسی
 و رطوبت و هانت **ر** بهر شکم بود و علت
 ابقاش **ب** هر لحظه شود و ضعیف بدن بیشترش
 خوشحالی او فزون شود روز بروز **ب** بیشتر
 اگر دهند شام **ب** چرخش **صفت** **م** منوش کل پیون
 جیل عدد قسط نمکوفته و قونفل نمکوفته و قصب
 ل زیره نمکوفته و اسپارون نمکوفته و سبب
 مصطلک از هر یک دو رم ملخ اندازد و پخته بکوبد
 از هر یک سه رم خود بلبان نمکوفته چهار رم
 رغنوان نیمه مشد و دوزنک روشن بلبان

یازبت بکدم و نمند شریکه شتر بوسفر
 چهارن شرح همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذرانند
صفه شش مذکور شیره انثوری بهین کجا
 مانند و کف بر دارند ناده من بماند بپشت
 آب اضافه نموده یکد و جوش دیگر دهند و در
 خم کرده کرم بپوشند تا بجوش آید و از جوش
 باز استند شہوت کلیه عبارت از بسیار
 میل بقذا و عدم بستر از آن است چون بسیار
 رنجین بود و بالغ نموده شد عودش تیره می
 رنگ و خوشی و همان و خوشی آرفع است **باب**
 در شہوت کلیه ترا کوم فاش آب بخورد شریکه

اگر خور و ماش: هر چرخه شور یا ش تیرست
از خوردن آنچه که بر آن میباش **فبا** **دشمن**
کنایت از میل کردن کل و مثال آنست **در** **آز** که
بود میل کل امثالش: **بني** **بر** مرض دیگر کون حالش
بر خطه به سیکه عشت آن شدست: **از** **معد** **ه** **پرون**
بقر **استان** **هیفه** یعنی حرکت مواد فاسده
و بقی و بهال **ف** **ر** **از** **هیفه** **که** شد **قر** **سها** **ش**
شد **از** **قر** **سها** **دیگر** **کون** **حال** **ش**: **در** **ماش** **بر** **خ** **بال**
مشت **ه** **ساز**: **از** **خیمه** **این** **عارضه** **فارغ** **باش**
علاج **امراض** **یک** **و** **حم** **الکبد** **یعنی** **اماس** **که** **علاج** **ش**
در **دو** **کرتبه** **عمر** **دور** **و** **کر** **ن** **پیر** **ه** **خاک**

و حکمت و در صفادای تب پیر و زردی زبان
 و بر آمدن صفرا بقی و در بطن زمر آماس و در پهلوی
 محکمان **ر** بهر که جگر و مرم کند از خوش **ر** رنگ
 که ربه نفع ز جگر خوش **ر** و رما و ده اش غلط **ر**
 آمده است **ر** بهر طبع **ر** بدن بهر **ر** **عطش**
 بغي نشنا که از حد اعتدال در گذرد و چون از
 کرمه چاکر باشد **ر** **عطش** آن است که با آب سرد
 زیاده از هوا سرد در است **ر** بهر چون از گرمی
 دل بود آنکه هوای سرد زیاده از آب سرد **ر**
 شود **ر** از گرمی که نموده **ر** **عطش** **ر** از راه
 عذب **ر** **عطش** **ر** از اغذیه اش غوره **ر**

میکن: و از شیر شربت انار پنجم **صفت شربت انار**
 مذکور آب انار پنجم یکم قند سفید است و شعله
 صاف کرده بچشانند تا غلیظ شود و **صفت شربت انار**
 اضافه نموده و سه جوش بگویند و **صفت شربت انار**
 آب پنجم شعله بچشانند تا آب شعله بماند
ضعف الکلب یعنی ضعف که عینش زردی روی
 و تیره کی زردی و بی رغبتی است **علاج ضعف الکلب**
 برده صبر از جانش: از شیر زردی سازند
 در لاش: زردی غنی از جو خور و شربت از جوش
 از جوش لاش: شربت زردی و در آب زردی چون
 انار که **صفت شربت** و **عطرش مغوط** مذکور شد بنهند

هم در عده **ضعف** که **ربر** هر یک شود بدید
 جگرش : از ضعف جگر بکمره بینی اثرش : زوایا
 خورد و اما لکن نخورد : نارنج که با شکر است
سوء القینه که **مبدئه** است **سقا**ست **علاش** سفیدی
 زنگ یال نبردی و اما دست و پا و قواست
ربر هر یک که ز **سوء قینه** بینی اثرش : زوایا یا
 بطریق سفوش : منشاء این مرض بود **ضعف** که
 باید که دمی مقویات جگرش : مقویات که از او
 بارده امثال کبابینه و از او دویه حارة نظاره
 دار چینی **سپقا** که معروف و مشهور است **علاش** در
 جگر اما حسن اعضا است و در وقت آن است **چون**

دست بر شتم حبش نشاند آواز مشی و هر که بر آب
بود و در طبع آواز طبع و هر **بهر** استغراق طبع
در شش بر یونده پی کفین مناسبتش در آید
ثبوت یک شش باز غذا از میوه با فراط بدو شش
صف ششین در روم الشدی مذکور شد بیاید
شربت بنوری نیز در استفا کثر نفع است و **لفظ**
کفته اند که یک روز بلا خط ورم بنوری کرم دهند
یک روز بلا خط تشنیک بنوری ببرد و **لفظ کفته اند**
هر روز بنوری کرم و پیر در بلا خط ورم تشنیک
مخروب دهند **صف شش بنوری** کرم دیان ببرد
با دیان رو مودخم کفش زهر یک چغقال بود

بنج با و بان پوست بنج گرفت از هر یک و مشال
 و ریکک با آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 بهشتا و مشال قند سفید صاف کرده بقوم آرد و
 صبار یکقاشق و ریف قاشق عرق کاجنی حل کرده
 میل کنند **فصل پنجم در بزموری سرد** و تخم کاجنی
 کوفته و تخم خیار نکوفته و تخم باد زنگ نکوفته و تخم
 جگانه نکوفته از هر یک یکقاشق پوست بنج کاجنی
 قند سفید یکقاشق بدستور بزموری گرم نهند
 و بهشتا یکقاشق و ریف قاشق عرق بادبان
 حل کرده و غشبت نمایند و اگر مخرج خواهند بنقاشق
 از بزموری گرم و بهشتا شق از بزموری سرد در

قائش و بنعوق کاسنه و به قاشق و بنعوق بادیا
حلک ده استیما فرمایند هم در عجب استیفا را
هر کسکه بود ملک استیفاش : آتش ده شیر شتر و
از روی دودا اگر بشود و دریم بمیان آتش
جاش بر قان صفر یعنی رزدی سبیش کثره صفرا
استغفار استغفار صفر است رعب هر گس بر قان
صبر از جاش : اسپهال فی عرق موافق دیش
هر روز پس از آب نارین بده : مرغ نخ و قسج
رگاش هم در عجب بر قان رعب در علق رزدی عوام
چه خواص : جویند باب کاسنی را خواص : و
زائده خلط نشو و حال از دوشه نشو و بنیاری

صفحه پنجمین دیناری زرک و بزر را لور و نمکونه
 از هر یک هشت درم نیم کاپسنی نمکونه بخندم
 پنج کاپسنی و پوست پنج کبر و پوست پنج کرفش و
 پوست پنج با دیان از هر یک سه درم همه را دو پوست
 هشتاد و شش آب و سی شقال سرکه یک روز
 و یک شب که آشسته بجوشانند تا به نیمه آید صاف
 کنند و به صد شقال قند سفید صاف کرده آتشند
 و بجوشانند تا بعود آید هر صبا یکقاشق در
 عاشق عرق کاپسنی با آب حل کرده و شب فرمایند
 و غذا را آب بخور و نمکونه و مزاج جوان و دانی
 ششین تر فسق آب زرک با انار یا بخرمندی

کعبه شفا

گفته بیايد دانست که بر قال الاکود نزمي باشد سببش
 کثرت بود ايا استثناء استغناء بود است
 و علاجش اخراج بود او تعدیل مزاج بود ^{محل}
 دانسته شد **علاج امراض پسر** و **درم الجبال** یعنی اماسی
 پسر علائمش را نبود که چون دست بر موی ^{مغض}
 فشارند در دز پاده شود **درم** اماسی پسر را ^{مغض}
 تراشد عارض پسر غار هر چه باشد فایض با
 کبر سنجین خورده شود بر جان توفیق تندرستی
 فایض **صفه قیصر** کبر پوست کبر پنج درم زرد او ند
 طویل و درم فنجانشت و فلفل سیاه از هر یک ^{مغض}
 درم را کوفته و بچنه سی درم سرکه گشته که ^{مغض}

و اشق در آن حل که ده باشند بکشد و توصیف کنند
 و صبر بکشد بمقتال در ده شغال بشیر بکشد بجای
 صفش در استفا حیرت و بشغال عرق
 بادیان یا آب بادیان حل که در پس نمایند و غذا
 بخواب و قیق سر که بکشد **نقش اطلال**
 باد سپهر عدست وی اقبو که چون دست بود
 ضعف فشارند در دم شود **رغم** یا اما سپهر
 اگر تر اند عارض چون سپهر شد و **نقش**
 از باد تر اقبو که آید غایط باید که حوری شیر
 را زان پیش تو که تو که دو ساق **نقش**
 ویناری در عدل در و معده مذکور شد **نقش**

رز و سپهر چون در **نقش**

امعاجع معات و معار و ده و عدد معات
 اول معاء اثنا عشر که طوش مقدار و ده
 انکشت معات است و منفصل است بقدر
 و او را فرست نزدیک بمعه ده که بوب گویند
 فتح میشود غایط از معده بسوی وی و دوم معاء
 صامیم که انزاقات خالی است سیوم معاء قانی
 جوامع معاء غور که او بوجاها و کینا دارد و نوب
 فرختر فر و اجدی پنج معاء قون و منفصل
 منفعت معاء غور است و دهم معاء اسهال
 ششم معاء تنقیم که او منفصل است بدو غایط
 سده نفع میگرد و دهم معاء اسهال خور

من
روز
و
عد
بند
فا
ن
را
ن
ل
زو
-
ر

فواہ

خواه بپوش صفوا بود خواه خلط دیگر **رب** واری
 چو در اسپهال مداوا ملحوظ: میدار زیاده پرد
 خود را محفوظ: از غیل بایستیم دوری جوی:
 باشد که تنست شود صحت محفوظ **اسپهال صفوای**
 یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفوا بود
 علامتش رزوی آنچه با اسپهال دفع شود
 تشنگی و سوزش اندرون است **رب** اسپهال
 نما که شد صفوا واقع: بهتر شربت زرش
 بنود واقع: از اغذیه که بر بخلف و خورده
 مخدوم بر زرش که باشد نافع **صف** شربت زرش
 در ب زرش و در علامت ضعف چو که شب سب

و این است اسهال دموی نیز بسیار و آن
منقسم میشود بدو قسم کبدی که دو سطر
پای کبدی گویند عتدش آن است که کمتر در
شب واقع شود و مقدارش بسیار بود
و معوی که دو سطر پای معوی گویند
عتدش آن است که بیشتر در روز واقع
شود و مقدارش اندک بود و عتدش
میان هر دو قسم مذکور آن است که هر دو
بخشغال تخم خرفه تف داده شیر کشند و
بدنه متعال شربت صندل شربن کرده آبی
که به متعال انجبار نیمه کوفته با بخشغال حب

در وجوشانیده باشند و صاف کرده اضاف
 نمایند بدهند و غذا برنج پخته تف داده
 یا لوبک تف داده شش خشک تف داده
 فوق آب زرنگ با سماح یا حکیده جغرات کاه
قروح الامعاء یعنی ریش روده عروقش لطیف
 خون با جابت طبیعت و در و حوالی نیش
رب ای قرحه روده از دلت برده فرغ
 روزت نه از شب مرض چون پیر ذراع : بآید
 شب مرض دور شود : از شر تب الجبار افزون
 جوان **صفی شتر** الجبار در عروق نفث اندم
 داشته **هم در عروق قروح الامعاء رب** در قرحه

روده ای زدنش زده در **خشتش** بخون نشو
 هزارش صاف **وزنه** شبیر آس شهرت سب
 کیل سبک که در نقش نیست خدای **صفه** سب
 آبس در عده قرالدم مذکور شد **صفه** سب
 آب سب شیرین شصت مثقال قند سفیدی
 مثقال بخشانند تا بقوم آید **معنی** بوی در رو
 و گردنای غلش در یکس قوت ششم و انتفاع
 جگر و ریح است و در صفراوی تشنگی و تشنه
 درد و در بلغم و ریح و بلغم و در سوداوی ظهور
 بود **رطب** شد جو تر از یاد مجید نافع
 بهر تو بود شربت دینار کفاف **در ماده** که بلغم

یا خلط دیگر: از داروی کارت نتوان **بشعاف**
صفت شربت دینار و زنجبیل و زعفران و گلاب مذکور شد
قولنج یعنی در دروده با قبض طبیعت بود
رب قولنج تراخت از برش **بشد**
 بود بواره فایند کفاف: ظاهر نشود جوارز
 شایست علی: خود را از عمل نمیتوان داشت
 معاف: در غلبه انواع قولنج را نافع بود
 سنای یکی **شمال** این سهون و بادیان
 خم گرفت و **شبت** و جلیه از هر یک به
شمال نبشته و لعل طراز هر یک دو **شمال**
 مغرکاجره بملقه ده **شمال** یعنی خم **محصر**

لبلبو آب جعفر رنیم بباله همه را در یک کایه
جوشانند تا به نیمه آید صاف گشتند و شکر برین
و مغز فلوکس از هر یک ده مثقال و بوره در
یا نیک هفت درم در آب آن حل کرده و صاف
کرده روغن بادام که صفتش در جفا لاف
خبر یافت و دو مثقال اضافه نموده نیلوم
جفت کنند و شور باده رو پس پیر خورند و
چون قلوبخ بکشاید که بصل ماده همچون
خیار نشیند کنند **صفت** همچون خیار نشین
سفید هفت مثقال بادیان رو و بادیان
ریم و مصطکی از هر یک هفت مثقال همه را

و بپزند

و بوی پزند و بپزند مشقال بنفشه با بنفشه
 محمود و مشور صلا به کرده باشند اثرند
 و بخیل مشقال روغن بادجم که صفتش در عمل
 مذکور و معلوم شد جرب کهنه و بصد
 نغضیا رشنه سرشته و صد مشقال بخیل که در
 ضم بازند و لیشند تا بهم سرشته شود از
 بنفشه تا هفت مشقال غلظت لها کرده فرو برند
حیات که کم معده گویند عسلش نفور از طعام
 جرب و دل شور و بخیل نافع و خشک لها
 پیداری و آب رغن دهان در خواب است
رنگ از بهر غلبه کم معده جو سلف قنیل

بزرگ حب الگنیل آرکلف: با تر بد قسط تر پس
شیرین شمع: میگویشیر کا و و بخور ز شمع
صف: ترتیب ادویه مذکوره قبیل بزرگ و شیرین
و ترسی از هر یک در هر حب الگنیل و ترید و شمع
از هر یک پنجم همه را کوفته و بخته و بیک بشکه کا
آبجسته بنکوم بیا شامند **حب القز** که کد و دانه گوشت
عذرش خروج آت با جابت طبیعت و غیر آن است
رب از هر کد و دانه بد بستر سلف: خرما و بزرگ
منع جو ز آرکلف: همچون کن وقت خوب
میلش فرما: گین ادویه را درین خنک است
خلف **صف** ترتیب ادویه مذکوره بزرگ

دو منقال مغز جو زده منقال خرمای خسته بیرون
 کرده پنج منقال و این حقیر یک منقال تر به پستوی
 از استاد خود دیده افتاد تا پند و نفع عظیم می بیند
 همه را جدا جدا کوفته و بچینه بهم آمیزند و در وقت
 خواب میل کنند **الدود الذی شیب** بود و الحن یعنی
 رامید شیب بود بزم سر که علامتش خاریدن سر صغره
 و ظهور وی با بابت طبیعت پست **رباعی** در روده
 اگر پدید شد کم ضعیف خار و همه در موضع مخصوص
 حریف چون نشانه کنی ز صبر خوشتر ز همه از کمال
 ضعیف جسم بهار کجیف **زخیر صادق** اگر شام بچاک
 یعنی کنار راستن علامتش آن بود که بعد از این

طبیعت عارض شود چون تخم ز بجان و گنجه و پاره
و اسپغول و امثال اینها بشربت قند و طب و دهند
زود دفع شود **در بکر** از گرمی اگر بود ز جگر صادق
ربت بهی و برنج باشد لایق باشد جوز سرد در نتوان
مانع شد که بر شعث دهند طیب عاذق صفت
ربت بهی در علاج آن تحریک یافت صفت بر شعث
خلف سفید و بنرالنخ از هر یک است منقال افیون
ده منقال زعفران پنج منقال بنبل و عاقر قضا
و فریون از هر یک منقال همه را بپزند و بپزند
و بعد شصت منقال عسل سرشته هر صبا در نئی
غول کرده فرو برند و غر از برنج لطف داده و زیر

و زیره تلف داده کنند **زخیر کاذب** ^ش
 بجا که در روغن بقیع کناک در و عین علامتش آن
 بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون تخم
 ریجآن و کتوبه و سیفول و باز شک و اشک
 امثال اینها بشیر شد و کلابی بپزند و در
 دفع شود **رجم** عارض شود زخیر بود
 صادق: میدان که نمرود یک طبعی فاق:
 از خوردن بچون نفیج گردد: بر ماده مرض
 طبیعت فاق **صنفیج** نفیج نفیج و مثقال
 شرب خشک رجب سوس و و مثقال مجوده
 یکدم باد بآن و اینها از هر یک بپزند

همه را بگویند و به بپزند و بده ^{مشقال} مشقال عسل و
قند هفده صاف کرده بقوم آورده بپزند و
شربت به مشقال غلظه کرده بخورند و مقدر
آب گرم از عقیب آن بپاشانند و غذا را
مقشر و اثر او بپاشانند **علاج مریضه**
و بواسیر و آنه چند بر پیری سفره بود **و بواسیر**
در رنج بواسیر طبیب صادق بهم خبر بوزنه انا
دانه لایق: قصه صافن کند و ناید تجویز
اگر او آب زرشک قاتیق: معنی صافن
آماک رحم خواهد آمد انشاء الله **علاج**
بواسیر در رنج بواسیر علیل صادق

چون کسی

چون کوش کند قول طیب فوق **مخضوطه** مقل
 جند ان گزود **مخضوطه** کز دیدن خال و لبری خود عاشق
منقب مقل دوست بیدار کا با و بیدار
 یک ده و درم پیشی به درم خردل و درم نه
 کوفته و بخته بسی درم آب کند تا که گمانزده
 و درم مقل از رقی و روان حل کرده باشند بستر
 چهارشنبه هر صبا و درم فرو برند غذای جان
 و ماش مقل و اسفناخ کنند ببا به و درم نه
 حب مقل در بو اسیر نافع است اطریف مقل نیز
 نافع است و نافع تر از هر دو بن غم و بیماری
 از جربان خوردن انجون ببا **الحین** **منقب** **اطریف**

مقل مقل سی دم در آب کرم حل کرده صاف
کرده بهشتا و مشقال پس که خسته بقوم آرند
و پوست هیلید کاجا و پو هیلید رز و وایمون
از هر یک ده مشقال کوفته و بخته بدان کسره
و از هر یک مشقال تا ده مشقال غلوه کرده فرو
و کیفیت ماء الجبین و با فیتون آن است که بمشقال
افیتون را در خریطه کرده و در هفتاد مشقال ماء
الجبین کرم جند ان ببالند که تمام مزه خود را باز
و در هشتاد مشقال شیششت را در آب آن حل کرده
صاف کرده نیم گرم بپاشانند و اگر قوی تر خواستند
بخشقال سنائی یک جو شایند و صاف کرده

نموده چنان چنین گیرند که یک پسته بر زرد و از
 رقیق چشم را که کوه به قاشق بر که نه آینه و نه
 ناز و دیش از هر جدا شود و صاف نشسته
 بواسطه بواسطه بر سوره و کج و قلع و در و عظم
 عارض شود و انفور رث با سلیق بکشاید
 بهر و دهرین شکوک بگذارد یا جابجاست
 شربت بنفشه در آب و کلاب حل کرده و مخم
 ضم یا خسته میل نمایند و غذا ناش مقبیر اگر این
 کشیده یا شربت سبز انداخته خورند و کل خطر یا
 تخم خطر لنان کلاب یا تخم نان کلاب و شربت
 سبز یا شربت و بنفشه و اکلیل الکلی یا آنچه میسر

بجوشانند و صاف شد و زمان زمان نمانی
و ر آب بگویم آن بنشیند تا وقتی که ماده در
تخلیل باید یا بفتح تمام باقیه بخود متفرک شود
متفرک شود و بیش زنند **تتقق المقعد** یعنی شق
شدن یکی سر سفره **رمل** در مقعد اگر بدید
رنج شقاق: بیمار را که شد بصحبت شاق: باید
ز قاضیات بپرسد: چون سبب رزق لیسواقی
بیان مریضه شقاق مقعد را دفع کند **رمل**
که سر طفره پس کرد و شق: کوهان شتر باید
مصل از رزق: هر روز بوم زد و حرم کردن
صحت پس از آن طلب کردن از حق **صفت مریضه**

صفت مزعم مذکور مردم رزد و بکشتار و نیم داد
 گویند شتر بازده مشقاصل کرده و بدیه
 آب کنند تا که مشقاصل از رزق در واصل کرده
 باشند آنچه صلا یه نشند تا عزم شود و در **تقصیر**
 یعنی آسای بر پیوه عکاشش در دوی کردن
 مقصدست و در صفراوی خلیدن و تیر کردن
در این مقصد جو دم کند سبب تحقیق در زن
 زخون بود که این سه طریق در خوردن سهل
 ز صفرا باشد: **تقصیر مکن بقول یاران شفیق**
صفت سلیک صفرا کند بنائیک مشقاصل
 غمهند و ده مشقاصل بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی

بمقدومه از هر یک دو شقال سبستان به دو
همه را در یک کاه به آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید
صاف کرده و بشقال شیرخشت در آب آن
حل کرده و صاف کرده بمکرم بیاض مانند **علاج**
ارضی کرده و مانند حصاة الکلبه یعنی بپزند
کرده عسلش مخلوط رنگهای پرنج یا زرد یا
سبز در بول است **رابع** چون هشت درون
کرده شود و مدتش از دروزند که دوه جوان
نیرش باید که بنشیند تا خورد و صاب آن
خواب ته جویند در آب غش **رابع الکلبه** یعنی
باد کرده عسلش استقاد رو از موضع **موضع**

بموضع است و عدم کرانی **رنگ** در کوزه کسج
 با دژ و مدرث **بنا** باشد که اسبوس نکند
 هر روز بنام شتا خورد و اصول **بنا** درین معنی
 چنانچه زیر **صفت اصول** در علاج فایده گذشت
صفت الکلیه یعنی ضعیف کوزه عداش آن است
 رنگ بول مشابیه آبی بود که گوشت در وی
 شسته باشد **رنگ** چون کوزه شود ضعیف
 مکت در رنگ **از** بهر دو افلونی از بلف **از**
 سسته اگر قفسی حمله موم بود **از** قو قاره
 سخت کرد و چون سفت **صفت فلو نیا** فلفل
 و بهر آنج از هر یک است و هم افیون دهم

رغوان پنجم و سبب و عاقبت و فریب
از هر یک دو درم چند پیداست یک درم زربنا و دو
و در پنج خوبی از هر یک یک درم شش و در هر
نایسته از هر یک نیم شقال هم را بگویند و بگویند
و بنویسد شقال **شش** هر روز در آن غلظت
گوده فرو بربند و غذا زرده تخم مرغ نیمیزشت
بصنع عربی سهوده خوانند **و هم الکلیه** یعنی اما پس
کرده عذبتش در رموی تب ترست و در
و پیری را گاه تب نبض است و در صفادوی تب نیز
و فراشا و خوابی در زردی قاروره و در
که آنی و قلت در و در سوداوی و قلت

بهر چون کرده ورم کند بنشیند **غناش** : کات
 چو بود بر سجاسل در **اٹ** : که ماد بود خون و ک خلط
 و **اٹ** : از وی تن خویش باید ت **اٹ** : دون **اٹ** :
فروغ الکلیه یعنی ریش کرده غلاش خرم **اٹ** :
 و خون و ظهور قشور **اٹ** : در بول **بهر** ای **اٹ** :
 ز ریش کرده باشی دل **اٹ** : در بول **اٹ** :
 با بود **اٹ** : تا چند تنست کند بص **اٹ** :
 بچند ده رشته اگر از جنک **ورم** **اٹ** :
 آس مشانه غلاش در جمیع اقسام **اٹ** :
 دور و موی تب **اٹ** : و در دغانه و در صفا
 وی تب نیز و هندیان و در دظهار بر **اٹ** :

کوی سوزن مرز نند **برای** از ورم نشانه درین
بال **بر** عارضه تو بول آمده وال **که** نیت
خون صفایش **از** ابراج مواد کن بقصد **سپاس**
حصه الشانه بقیه بنگر نشانه عارضه **که** نیت
سفید و یا خستری زشت در بول است **بر** است
نشانه ات جو بد کرد و حال **هر** دم است گشت
بجان استقبال **از** بهر علاج این عرض از
نزدی **که** نیت **بگو** و **که** نیت **در** استقبال
طریق خست **که** نیت **که** نیت **که** نیت **که** نیت
ختم گرفت و پسین از هر یک یک استقبال **که** نیت
و صاف گشتند و بنگر استقبال **که** نیت **که** نیت **که** نیت

در آب آن حل کرده و صاف کرده و بقیه
 کرده به دیکر آب که بود و رسوده اضافه نمایند
 و بیکدیگر بپاشند و غذا بخورند و آب **فوق**
الکته یعنی ریش منانه عسلش خورده ایم
 و خون و سوزان و بد بوی بول است **بهار**
 از ریش منانه است جوهر و حاصل در دیکه
 عسل آب غامض کل چون پاش شود منانه
 از مده بده در شنبه زیاده بقیه
صل صفت منغرم خیار و منغرم باورند
 و منغرم خربوزه از هر یک دو مثقال و کل
 ارمنی و کتیره و نشا بستره و شکم آلودم

خرفه و طبخیر از هر یک بمقتال ر بوند چینی ^{شفا}
همه را کوفته و بچشمه هر روز دو شفا در ده ^{شفا}
شربت ر بوند حل که ده میل کرده و شربت ر بوند
راشل شربت نار که صفتش در عید بح عطش مذکور ^{شفا}
ریح المشانه یعنی باد مشانه علاتش در د و ^{شفا}
عدم که آنست **زهر** چون ریح مشانه شد
نفخت حاصل بکدم مشوا از طریق حکمت غافل
بما اصول روشن پدید بخ درش خدا و بد شفا
حاصل **صفه** ماء اصول در عید بح الکلیه کد
صفت روشن پدید بخ و مغر پدید بخ کوفته در
جوشانند تا روشن خود را باز و بد بقا شوقند

اندک از آب بر و از مذ **آب** **مِثَانَه** یعنی که مِثَانَه
 عِلْمِش خاریدن مِثَانَه و بد بوی بول و سوراخ است
بهر ای هر ب مِثَانَه که دیده ملول باید سخن
 بخان که و قبول: بخور لَیْسَ الْاَنَا و ما در کج
 مأمون تو از عِلْمِ مَقْرُونِ بِحُصُولِ: لَیْسَ الْاَنَا
 شیر خور **خَلْعِ الْمِثَانَه** یعنی از جای رفتن مِثَانَه
 عِلْمِش شیر بول است بعد از وقوع جرم یا سقط
 بر پشت **بهر** یا بد جو مِثَانَه تو از خلع خلع نذر
 جری کند دفع عِلْمِ: خاکستر حلقوم خروست
 جو دهند: واقع شود از راه مد او **بِحُلِّ تَقْطِیرِ**
الْبَوْلِ یعنی قطره قطره آمدن بول چون از

مشانه بشد عودش باض بول و متضرر شدن
از چیزهای بس و نفع یافتن از چیزهای گرم است
بهر ای گفته که فساد بقطر البول : زاننده
این مرض اندر بول : بخور ز بی عود طریقل
در شام صبحیادی و در این قول : مراد طریقل
طریقل کبری است و ثقیب خشن آن است
بوست بیلید کابا و بیلید کبرا و بوست
بیلید و آمله و غفل و در غفل از هر می
زنجیل و بوزیدان و نیز باز و سطح بندی
و شفاقل مصری و تووری زرد و کلگون
و بهمین سرخ و سفید و لبان الکصافیر

و تخم خفاش از هر یک ده درم همراه کوفته و بخت
 بر وزن بادام که صفتش در فو لج گذشت جرب
 کنند و به جندان غسل کف گرفته بپوشند
 شربت از یک مثقال تا دو مثقال غلوه کرده
 بپزند و غذا کباب کنند **جرب بول** یعنی
 شدن بول چون از سردی مزاج بود و عیش
 عدم نشکند و در جستن بنض و سفیدی بول است
جرب هر که جرب بول که دید لیس : بر سوز زاج
 سرد یا بد جو دلیس : بوش بکشد و آید از راه
 که بوره ارشی نهد در ایل : و اگر بوره ارشی
 می نشود نمک نش بوری را بصوت خسته

تراشیده در ایل یعنی در سوران فرست
که دارند پاد و داند خفت را که انگوزه گویند
در نیم بیاض شیر خور حل کرده بخورم غش فرماید
و تپ بناف و در آب بخورم نشیند باب
بخورم زمان زمان بظهار و ^{قصیده}
ریزند و غذا مرغ جوان باب بخورم بخورم
و شیر مرغ کاجره کشند و هر گاه که بول
تقاضی کنند بر پای خیزند تا بکشد و ^{نقد}
البول یعنی سوزان خواه سبب کثرت صفوا
بود و خواه غیر آن ^{بهر آن} که رسد زنجیر
الم: پند الم از سبب هر دم: باید که خورد

شیره خرفه

و منور باد و منور باد و منور باد
و منور باد و منور باد و منور باد

بشیره خرفه و قند: هر روز زرقی کالنج بکند و درم
صفت زرقی کالنج مغز تخم خیار و مغز تخم باد زنگ و
 کثیرا و خون سیاهشان و کندر و در بانی کالنج
 تخم که عود پست در پرده گویند از هر یک درم
 تخم کرفش و درم افیون یک درم همه را بوقه و بخت
 بآب باد پاش بپوشند و قرصها کنند و هر روز
 دو درم در نیم پیاله شیر خرفه که به دستمال قند سفید
 شترین کرده باشند میل کرده میل نمایند و غذا نماند
 و اگر او خشنیتر و شیر و خشکیاش انداخته خورند **البول**
 یعنی با اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود
 علامتش عدم تشنگی و خروج البول با پیوستن است

بهر چون در پس بول رکند و درم: و زنده
نه افزون نه کم: سای بقند سوخته است کتی
آسوده شوی رهی بصحت از غم **البول الفاس**
یغی با خستیدار آمدن بول در خوب چون از
سسته عضله منانه بواسطه غلبه رطوبت غلبه
سردی زهار و بی زشتی قارور هست **بهر**
در خوب کتی جو بول آن به که مدام: پر نهر کتی
ز کثرت میل طعام: از بهر مدا و اخواری از بهر
دانگی در صبح دانگی دیگر بر شام: **صفی**
در عده ز غیر حر نیست **ز یا شیطانی** عبارت
از عطش مفراط و آب خوردن و غیره خوش

اندک زمانی با آنکه تنفر کرد و **بهر** ای آنکه بعد
 مرضی دیم: که آنکه بعلم صحت عالم: زمانی که صحت
 بطش را: با قلیه کرد و دهنه رت حصرم: صفت
 حصرم خوزه روشن شیرین را فشرده صاف شده
 و بچاش نند تا غلیظ شود **بوالکم** یعنی آدن خون
 بطریق بول چون از ضعف باشد حاصل بودن
 قوت **بهر** باشد چو ضعف است بول **بوالکم** خوری
 از آن نژاده میرد: که شب قدر که در آب خرقه
 سیدن بزدوی این مرض گردد و کم: صفت شب
 در عده اسهال مذکور شد **علاج مرض ضعف**
 خاص است برودان یعنی نقصان قدرت مرد و

عصفور کبوتر است
چام کبوتر است

زن چون از سردی آلات منی بود عذر نشو
خوب منی است **ر**بهر بابی جو صنف با و بسته
بدام : کارت رسد بوقت صحبت تمام : هرگاه که طهرت
بسطم : مغر عصفور خور منضم جم **کشته** **عصفور**
یعنی بسیاری از آن در خواب تولد این
مرض اذاجنا دمنی است **ر**بهر در کثرت حوام
خوابی جو طعم : بار زه نخس فرسوخ جم : از یاس
جایس کن به دم : و ز بار در طلب تر ز باش
دم : فرسوخ کبوتر یک است و یاس صابر مال
نخس و بار در لب نظایر خرفه **آینه** که اثر آفتاب
کویند عذرش که و رایت یافتن از جمار و اذن

ر

رنگ ای عکس آینه از خضالت کرم: محمود و علو
 از مردم: کریم و دو به بار حب صبر است: موجود
 عکس دم: صفت صبر صبر سقوطی بکرم و
 زرد و حب آتش و اینچون از هر یک بکرم
 و شمع خنجر و نعل بند و مقل از رقی و کینه
 از هر یک بکرم به را بگویند و بگویند و بگویند
 و غار بقون بگویند پیر که را بینه اضافه
 و باب کفش و باد بیاں مخیر که ده چهارپایان
 و فر و برند و غذا آب خوردن بگویند و مرغ
 جوان و افسانه گشته **غذای** یعنی عکس
 چون صفتی میگویند غایتش بوقت از ل

دفع شود و حدوت این از سست عضلات
 مقعد و کثرت تلذذ است **رب** هر چه که غلط
 گردد و مخوم **بر** لوج بیان کنیم حدش هر قوم **+**
 مشهور گشتی جو مازوش بهر شفا فرست شود علت
 صحت مخوم **+** صفت شفا مذکور مازوی سبزه را
 شکاف نه داشته باشد بقدر حاجت بگیرند کوفته
 و پنجه بشیر حب الاس که صفتش در عهد ج می گذ
 رده باشد و شافا سخته صفتش **بر** در اندو
 اش سماق خورند **فتق که** با دفع مشهور است
رب بر صفت فتق بز و عقلت حرم **+** اقبال
 حیات حتی **+** تا علت مذکور زیادت نشود **+**

باید بزم فاده استنش و تنیم: مرضی جبری را
 گویند که عضو را بجز اراده و رطوبت مرم کردنند
 آب گرم **درم** **لحمیه** اما آن خصه غشش در دمای
 سرخی اما آنست و در صفا و سردی آن **باز**
 در خصه جو از صفا و عیان کن **درم**: باید که جوی
 منفع آن سپین **درم**: بسیاری خون اگر بود و خون
 فصا و طبع که کند خونت کم **فرو** **الذکر** یعنی ز
 ذکر **باز** از قوه شسته بر ذکر دیدالم: که زان
 بود با آن ز صفا **درم**: فرما که کند سپر که مر **درم**
 در روغن گل **درم** مر **درم**: صفت **درم** مذکور **درم**
 کافوری که شغال و نیم در هفت شغال روغن گل

که صفتش در قرصه الحلق داشته شد و به متقال
 آب سرکه حل کرده و حب الیمان مقلوب یعنی دانه
 انار بمیان کرده و حرکت یعنی مرد در سینه از زیر
 چهار متقال کوفته و پنجه اضافه نمایند و صده
 مرتب شود و **معطی الله** یعنی چیزی که ذکر را
 بزرگ گردانند **رب** چون رفت نمی بزرگ از
 بهر عظیم که در غلظتش پدید ببارخ الم در رفت
 شیعه و بهر طرا بجوی علق را و خرطبین را هم
 طریق طرد کردن رفت بزرگ آن است که رفت
 را بقدر حاجت بشیرند و بکار دیگر هم کرده
 روی که باس آب نارسیده تنک سازند و نمک

طه کنند و بگذارند که سر و شود و بچید پس و
 بعقب بردارند تا وقتی که عظیم پیدا کند و طریق
 طه کردن علق که ژگود شلواش نیز گویند و
 خرطین که گیر مر سرخ و در زاپت که در میان
 محل میشد تا باب پاژ شویند و در سایه
 ساجه بگویند و بویزند و بروغن کبچد سرشته
 صبح طه کنند تا وقتی که عظیم پیدا شود **عبد**
امراض خاصه مر زنان را کثرت لطمه
 بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود
 عکسش سرخر چشم و پیری رگهاست و چون
 از وقت خون باشد سرعت خردی دم و بال

بودن وی بنزد وی **رهم** در کثرت طشت چون
 بود حمره عین چهری بود و جویش شد ندین **+**
 بارفت دم مغناطش کردند **+** بسیار شود
 دماجم که دوشین **+** شد بستن است و شدی بستن
 و مغناط چهری که ماده را غلیظ گردانند چون
 گوشت کا و **سبیل** **کشی** یعنی بستن حوض
 چون از افراط بمن بود و دستش بستن اعضا
 و بستن نبض و در نهی که قارور است **رهم**
 بسته شود و حوض خود را از او بمن **+** باید که کتی
 بجوای تهذیل بدن **+** از سده بود و الگوئی تنفیس
 میوه ز منفیات در سپرد عمل **+** بمن فرستاد

و نهیل که دهن و منقح جزیرا گویند و نه کند ماده را
 سببه شده چون کفش و کاپس **رتق** یعنی در
 که بر دهن فوج حادث که در دمان جماعت شود **رید**
 هر که رتق نماند که دوزن پرورش نماند
 شود ضربت زدن پیدان که عید آن نیز و یک حکم مکن
 بنویسج غیر از آن **نواجم** یعنی هشتاد و
 راندان عیدش در عظیم در عاز و مقعد و تهرگاه
 و پشت و لرزیدن اعضاست **رید** هر زن که
 ریشش میان باشد جو رطوبت رجم باشد آن
 از بهر از آله اش نیز وری و و پیه را **ریش** قیلش
 زغالیه غالیه آن **صفغالیه** در خفقان هر قوم

رجا که چشمش نشا بن جا مله بود از بر زنی ششم
 و بستن حیف و غیر آن چون باد غلیظ بود و شد
 اشفع بفرستادن و مالیدن است **ربر** از باد غلیظ
 اگر رجا گشت عیان **بشو** سخم که بود پنی نه زیاده
 گزشت و بد که ورگشتی ماصول **پنی** زره و دوا
 پایان **صفت الاصول** در عده ریح الکسانیه
خس **اگر چه** که چون صرع بهر جنبه وقت عارض شود
 از وی بخودی دست بدهد چون از حبس منتر شود
 رجا یافتن از پیلان رطوبت رحم در وقت
 علت است و فرق میان این علت و صرع آن است
 درین علت عقل بکلی ذایل نشود **ربر** زن را چو

از حبس در زاهدان: رنج ز خود در و دهر
 او را ز پی جماع در بکشد: مردی باید قوی و پروز
 و جوان **نقحه** **احم** یعنی باد زاهدان عیش فرو
 ناف و متفر شدن از جزای باد انزج
 با قه و لوبیا و نفع یافتن از جزای باد نشن
 چون باد میان و اینهون **رهم** از باد رهم **مصطبر**
 ز دوزن: ز انسان که زک و باد پیر سین
 باید که شکل غنچه تر نشیند: بوزی که بود و باد
 باد نشن **صف** بوزی که باد رهم را بشکند باد
 و اینهون و تخم کرفش بده آب و صغیر بالویه
 کوفته و بخته لبس بر نشند و بوز با حشمت یک

بر دارند **حکم** یعنی خاریدن ز بدن چون از
 صفا بود و عیشش کمی بهم با سایر عده غلبه
رعب هر که که بسیاری صفا و رعن : خار و خرم
 بنظر قوه اس زن : و انگاه بقدر قوتش سهولت و آسانی
 رهندش بصورت خرم **بو اسیر** که دانه جندی بر
 زاهدان بود **رعب** گود و جو بود اسیر هم عارضش
 در جمعی فضا و طهرت رک زن : و آنکه زنی و دمان
 چمنش : بکشد لبو خنجر و شمشیر غن : و در نفع
 و دل بی لقطه مالیدن روغن است و لبو سبع لب
 لب مغز خنجر سفقا و شمشیر زد و **تشفیق** **حکم**
 یعنی شق شدن زاهدان عیشش و در دگر و چون

آوده شدن ذکر در وقت جماع کردن بچ زن را
 بحکم شقاق کرده و چو عیان بیند لکه در نیا نید به
 هوش دارد و ملین از راه دوا لیکن در پی
 ز قاضی غریبان **صفت** ملین که شقاق هم بود
 مند بود بنفشه و تخم خضر و تخم خبازی از هر یک
 سه درم سبستان سی عدد و همه را در یک ساله آب
 جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بدین شفا
 تر بخین شیر کرم کرده نیم گرم بیاشانند و غذا
 اگر دوا سفاخ با پیسه ماکیان یا بطل **کرم**
 یعنی ریش زرد آن عکسش در دو خروخ زرد
ریش از ریش هم زنی که آید بفقان **ریش**

از تنش و دنا بوان: چون پاک شود و غارنده
فترجیه باز: از کند ز مکنار و قشور آلمان:
صفه فزیه مذکور کند ز دریایی و مشغال کند
دقشور آلمان یعنی نار پوست از یک شمشال
همه را بگویند و بگویند و باب سرشته فزیه باز
و در میان هاشم عبیده در فوج نهند **و در احم**
اماس زاهدان عتدش در جیسع اقسام **و العول** دور
بلغر زمر اماس و در سو و روی فخر آن **و در اماس**
رحم اگر خون کشت عیان: قصه صافن همان زبان
نفع دان: و آن لحظه که خلط و کرا به سببش نماند
بشد اگر وی در فغان: صافن که کلیت از جا

ذکر داروی که فرج زن را تنگ و خوشبو سازد و بسیار

که سوده بزرگوار و دوزخ دار و زن - چون غنچه شود

و در کلبه اش تنگ و من - اگر سبیل سوده را در آن وصل

دهند - خوشبوی شود و چنانکه مشک حنظل - بیان

آن که فرزند در رحم مادر بسیارست یا دختر **عالم** نشود

بجن ابوعلی صاحب فن - در ماده زن که نفس بود آن

فرزندش که زینه شد اول - ظاهر که و عظم شدی

است راه تدبیر زن حامله **رباعی** که گوش کنی سخن بوی

حسن - کویم بود تدبیر زن آئین - باید که بوقت حمل

برهنه کند - از رکن دن داروی سهل خوردن -

بیان تدبیر زن که دشوار زاید **رباعی** که وجود

چنان است که بختی که بختی باید آمدن: نزدیکی
 چنان که باشد زود: فرزند بیاید رهنم زن و فرزند
علاج امری که در پشت و بیرون و پای حادث
 شود و **جذب** به که صفتش را غل خوانند چون از رطوبت
 مزریق است کنند غلش که انی اعصاب و
 سردی موضع غلست **بهر** ای از جذب تو خم
 گمان: بر پشت تو قبضه از دم کشید **میکش** **مکش**
 گویوه هر روز طلا: تا تیر مداد او را بکش
 اگر بزنیت باریک شیب **تجد** و **تجد** طلا کرد
 آن است که بگویند و بگویند و بگویند **تجد**
 کنند **وجه نظر** بگو در دشت چون از بلغم باشد

عهدش سردی ملمس و انفعال بحر گشت و چون از بار
 کرات بر داشتن بود و مقدم **سبب** از بلغم
 اگر شد وجه انظر عیان **باید** که در بی ملمس را سهل
 باشد جو برداشتن بار کرات **مالیدن** ریش
 گلشن ناف و آن **صفوف** و غل و در وجه القصب
 شد **وجه انفاس** یعنی در و بند ها عهدش و در موی
 و صفراوی سرخ و زردی موضع در و بند و در
 و سوداوی سفید و بر کی آن **رابط** چون در و
 تو باشد از خون **خون** کثیف بر تنی فصد از آن
 در خلط و یکو باشد آن عارضه شد **بجوی** از تنقیص
 غار یقون **طریق** خست کما دن غار یقون

در وجه افعال مادی خواه مفود بود خواه مرکب آن
 شای کلی بختقال مل شود و ربای و مل سرخ و دریا و باران
 و غم گمانی نموده از هر یک دو مثقال سوزن
 نموده بختقال و نیم سبتان و پیه عدد آویز
 و بخت و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه کمتر آید
 صاف کنند و شانزده مثقال شکر حشت در آن
 حل کرده و صاف کرده بختقال فارغون بپوشید نیز کند
 بنده اضافه نموده بگویم بیا شنید و غذا آب شود
 نموده و مرغ جوان و ماش مقش و کشیز تر کنند
 و **وجه الازک** یعنی در دپرون جون از خون بود
 عده شش کرم موضع در د و سر حشیم روی یا

سایر عمدت غلبه ملغم است **بهر** از دور و سرون کسید
 که دید زبون : که در پیشان بود از جدا : از
 مداوی **بهر** : که وی جو بقصد حاصل نمود
 منصف صافن در آسایم دست شد **هم در عمد در سرون**
 چون از ملغم شد عمدش سرون ملغم که انی سرون ز
 شدن درد و در شب کم شدن درد در روز بپای
 عمدت غلبه ملغم است **بهر** ای شعیان ملغم و سرون
 حالتش از دور و سرون و یک کون : نافع بود از
 طریض خوردن که که وی تقویت از غار بقون **طریض**
 خورد و در خیال گذشت کیفی تقویتش غار بقون
 آن که و در شفا از آن یک شفا از غار بقون

بهر گذرنده

بنزد که نهاده اند غوره ها کرده فرو برند و غدا بخورند
 خورند **عرق کُنیا** یعنی در دوری که آن را کوبند
 و قوت نیز کوبند **رب** از عرق کُنیا سبکه که در دوز
 تا دم پیش الم نود و دهن خطبکه شبیه است این
 باید که کنی از بدن او پیرن **نفس که** در وی بود
 بند های نشتی های حد و ثابن غلشت از ماده
 رفته است **رب** یا هم بعد نقرست راه نون نه
 ازین در طبری راه کردن فی میکن که میزان سحر
 که ماده صغرا بود بلغم خون **دواء الغسل** یعنی جاری که با
 چون های مثل بزرگ که دو عده شش در دوسو درونی
 جسته و در بلغم عدم آن **رب** ای شش و دوازده

جانت مخزون هر دم غلط‌های تو گردیده فزون خون
از تن خود بفسد کن هر دم و ز خلط غلیظه پاست
و رون **دو آلی** یعنی علتیکه رکمای قیاس‌های قوی
کرد و بدوی که غلطی هر گز و چون از خون مسوا
بود عتشی خمر زنگ مایل سیاه است و چون از
خون بلغم بود سفیدی زنگ مایل به خمر **عبار** کرد و چون
دل تو از دو آلی مخزون: رزان بس که رهی بفسد از کثرت
خون: کماهی تقریبه لقی سه سال: میثاق بدن بلغم
سودا پر دن **عده** به بهای **مهر** و هفتوس یعنی
تب یک روزه و سستی که از علل خون باشد عتشی
حیرت که از غم حادث گردد و ویش بعد از غم

و عذمت بنوشد و بر و سرخ چشم و روی و عدم بوی
 بول است **رهب** از غم تب بوی تب جو که دید قرن :
 شادی طلبش زینهار نکین : و اندک که بدید گردد
 سنخوس رک زن که عید بنو و بهتر ازین **حجر مطبقة** لغی
 تبی که از عفونت خون بود عذمتش و بر و سرخی
 رنگ و روی و که انی اعضا و بد بوی بول است **رهب**
 ای از تب مطبقة دلشسته غنیم : آنا غم از رخ جبین
 تو بین : باید زدنت رک ملکین : خوردن نار و زهر
 که رسم عادت شده این **صفی** یعنی که در تب مطبقة بوی
 بود و عذمت و لکمی بجای را و خسته ترش از هر تب
 بازده شغال عذاب و تبها از هر یک پی عذمت

در آب گشته صبح آب آردا بپاشند و غذا
باش مقشرا را و شنبه ز قیو آب غرندی کنند
غب پنه تب صفراوی خواه لازم باشد پنه دیگر
خواه دایره پنه یک روز باشد و یک روز باشد
تشنه مفرط و در سردی خوابی و زردی
رست **پنه** از غب در خست است جو کرد پنه
مینوش گنجین نفقش مزین در اول اگر طیف
از حقه سانسب غاب تلین **صف** گنجین در ورم
معلوم شد **صف** حقه او را بابتد غب سانسب
بنفشه و ظم و خبازی و ساق بند و غب گنقلب
از هر یک دو منقال غاب و سانسب از هر یک عدد

و متزاجه و بملکونه و درم به رادریک کائیه آب
 جوشانده تا نیمه آید صاف کنند و قوت بختیال
 و بختیال و در آب آن حل کرده صاف کرده
 درم روشن کا و اضافه نمایند و بملکونه کنند و
 غذا مانع خواب را و کدو کنند و بختیال کنند
 و روز ششم یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم
 پس خورند صفت میل در غب نر و یک بسیار
 از جربان نافع ترین سهواست و تر مندی می
 بنفشه و مشال غنایست و در شب آب که گشته
 صاف کنند و بختیال خورند و در مشال
 متزاج و در آب آن حل کرده و صاف کرده بختیال

روغن بادام که صفتش در فطیر گبول دانسته شد ضم حش
میل نمایند و اگر غلبه یخ حاصل شد ممتش آن است
نوبتش از دوازده ساعتی و ز غاید بمشفا شود
جوشانیده و صاف کرده اطفاله نمایند و غذا آ
نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقش و کشتن زربی
قیق خورند و در تب آرزو مطلق بعد از تنقیه
روز و دو مشفا جزو اعظم یا پوست خسیش باید
فلفل کوفته و بخته بجا مشفا پس که خسته بسترند
و بد و سهاش از نوبت میل کنند یا عرق یوسف
خورند عرق یوسف از سترت یوسف کشتند و سترت
یوسف در جوع آبقر دانسته و غذا ماش مقش و نخود

نیمه قویا که ای باریک یا پنج کوبه آر چنی و دار فضل خور
مهر یعنی بستی که از بلغم باشد خواه لازم و لیکه
 یعنی دیگر بود و خواه ناپه و موطنه یعنی روز
 در میان عتدش زمر بنض و بد رنکی فارور
 که اندام اعضا و قلت تشنگ و کثرت خواب
ربیع ای از تب بلغم و دست نشسته عین کوفه
 غلبه بجان عذیده قرین نافع بودت سنجین
 در سبب کفی شبیه فستین **صفت** فستین
 فستین چهار درم تخم کرفش سه درم پیچمر نیمه قویه و درم
 سه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
 کنند و بهشتا و مشتاقا فستین سفید صاف کرده

آهسته تا بجوم آید و ازین شب هر صبح
بختیال در هفت فاشق آب حل کرده میل نمایند
غذا آب بخورند بگوشت و ماهی و مرغ و حبس
فلفل و سبزیها نهند و اگر خوف ضعف باشد
مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از این ماده سبب
مناسب دهند صفت است که هر یک را نافع
بود ثانی ملاحظه بختیال است بقیح بگوشت و
خم کاهن بگوشت و بر سبزیها و بادام
و تخم کرفش از هر یک دو مثقال زرک شعله
سبستان سه عدد و همه را در یک کاه به آب
شاند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و در حبس

و شکر سرخ و نقر فلوس از هر یک ده مثقال در آب
 آن حل کرده و صاف کرده بنمشاقا عاریقون
 بمونیه پز که را بنده بنمشاقا روغن بادام صفتی
 در غب مذکور شد ضم ساحته بعلوم میل کنند **در**
داوی یعنی نبی که از سودا بود و بخواه رب
 خم یعنی دیگر با دایره که دو روز نگیرد و روز نهم
 گیرد و خواه نیز آن از تب حقیقی به روز نگیرد
 روز چهارم گیرد و از تب سببی چهارم روز نگیرد
 و روز پنجم گیرد و از تب سببی که پنج روز نگیرد
 و روز ششم گیرد و هفتم جراعتش بخار بنفش
 و تیرگی بول و کراتی اعضا و فکرافیه

رنگ سودا و کاکر بود و تن از کاک و زبان : در قند کل
بنفشه شنبه جو شان : هر روز یکی مائش از آن اند
آب حل میکن می نوشن پنجم ریجان **صفت** شنبه مذکور کاک و
زبان کوهر و بنفشه شود از هر یک پنج شعله در یک
سیاه و نیم آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و
شش شعله را قند سفید صاف کرده استند و بجوشانند
با بقوم آید صبح یک قاشق در هفت قاشق آب
زده و تخم ریجان دو مثقال و قدری کلاب شمش
میل نمایند بیا در نسیب **ماده** حمه سوداوی
سوداوی دمای بود فصد باید زد و اگر صفا
وی یا غیر آن بود بهل مناسب باید داد **صفت**

صفت سبب که مخلوقه چمر سوداوی را مفید بود و شایسته
 خاصه چشما بسفراخ مخلوقه و کاما و زبان و پرست
 و با آیان و شاه تیج و تخم کاسنی مخلوقه از هر
 دو مشق عذاب بسبب دالو بخاراده عدد همه را
 در یک کاسه آب جو شانند تا نیمه کمتر اید صاف
 کنند و چهار ده مشق شیر خشوده مشق مغز
 فلوک در آب آن حل کرده صاف کرده چشما بخار
 بگویند نیز که را اینده و یک مشق روشن باد و هم
 و هر بفرج حیرت یافت اضافه نموده نیم گرم شنبلیله
 و غذا آب غلظت مخلوقه و مرغ جوان و شمشق و در
 چینی و اسفناخ کنند **جمیدق** یعنی تب و عودش

تب نرم دایر و حکم نبض و بی رنگی قاروره و بوی
افروختن رخساره بعد از غده است **رنگ آن که**
رذل رود بدق نابالان **میده** ز بی عصبان
بتوان **فوس** کافور و شیره خرفه شده **اب** جوان
و عدس و زنجفر **صف** **فوس** کافور **نمونه** بی و
نمونه که و **نمونه** خیار و **نمونه** خیر بوزه از هر
پنجم کل سرخ و آب پیوس و طباشیر از هر یک
درم صغری و صندل سفید و نشسته از هر
دو درم و بابیان و کافور از هر یک درم صغری
بکیند و بپزند و بلغا **اسفول** سرشته که
فردا کنند و هر صبح یک در نیم سالیه شیره

که بقصد

که بقصد شستن کرده باشند حل کرده بپاشند **علی بن ابراهیم**
 بر تلپهر اعضا پدید آید از آماکها و جوشتهها و
 غیر آن اورام **یا رب** عضو است جو دم کند جوشته
 بهنو: جو دست جو پا و جو بنا گوشه رو: که ماده خون
 بود که خود بکشد: و در خلط دیگر بود پس **فلغول**
 یعنی آماس بود و در غایت سرخی عده شش تب ترو در
 تیر که زدن است **یا رب** اگر آله نمود فلغول شش رو
 باید که بچقنه آوری طبع فرو: از شربش ده شرب
 و ز اغذیه جو ماش که در **صفت** شرب نارنج در صد
 صفراوی داشته **حجره الاحی** یعنی سرخ باد عده شش
 سرخ بود که نشت بر روی نهند بنزد روی مایل شود

چون بردارند باز سرخ کرد و در **رب** جگر جو شود
 عارضی شش ملل جو تا پاک شود و ز خلط صفرائی او
 در شام صبح جگر شش نقد مزاج: شربت شش
 شش آب که در **صفت** شش در جگر بلغرند که در شند
 کیفیت شش آب که در آن است که که در او در جگر گرفته
 در زایشش کنند تا بر در آب آن را برون آرند
و هم آلیج یعنی آماس که از باد بود و منشش انقباض
 باروغ و خروج ریح است **رب** ریح بود و هم ز
 نفخه ده: که زوی نشود و تازه کی باد که: سید
 ز ملطف و ز بهر تخلیس: خاب کرم که ده بروی سینه:
و هم آلیج یعنی آماس نرم نو که این علت از بلغرند

بهم چون بادوم خوشوی یعنی نه: زبان بنود
 قیله است **نما**: و انکاه طراکینی رض و نظرون **نمود**
 باب مرد و دولا نه **صفحه مذکور نظرون** یعنی
 ارمنی بختی بگویند و بویزند و بدو جندان
 سه که و آب مرد یا آب دولا نه و قدر عمل
 سرشته بخورم طراکینند **خنازیر که** آمان باشد
 خورد و محکم برنگ مضای بگوشت بسپند حدیث
 این مرض از بقیه ای قصه مضیم است **بهر**
 گوشت خنازیر شده: در مانده این مرض تقدیر
 شده: چون کرده حنا خط فلفل رست
 کارش برده عصب تدبیر شده **صفحه مذکور** فلفل

و مشق کل خط پیشه بگویند و بپزند و رفت و
دم به راهیم شسته ضا و کشند **بعد که آماش بود**
بشکل خنایر اما بگوشت حبسند و گاه شده
بقدری خربوزه شود و تو که این علت از بلغم غلیظ
بهر خیر دلی که سعه پیدا کرده در دایره خسته
و لان جا کرده چون او دپه معضنه کرده طرد
آورده بکنایه تنها کرده **و ذکر او دپه معضنه صفت**
طرد مذکور آهنگ آب نارسید و تو فال سنی را
یک دو مشق از ریخ و بورة ارمنی از بهر مشق
بگویند و بپزند و بده مشق روغن کل مصفوف
و جع اظهر معلوم شد شسته بکرم طرد کشند **غده**

آماس بود شبیه لعل اما از مقداری فندقی زیاده
 نشود **بهر** غده که بود لعل در شکل شبیه چون
 عارض کس شود و جلال صفت **باید** بمانی و بوبندی
 اسر **بر** موضع آن بقول اهل تبیه **سرطان** که
 آماس بود که در شکل مایل بسپری و ترک و جراحی
 آن را که بر خود است **بهر** رنج سرطان
 کسی که پیدا کرده اند و بخش جان در جا کرده
 و نفس نتوان لی می شود و در تنقیه سر که ناکره
 فایده تنقیه می از تراید است **جز** **هم** که آن
 سرطان جمع اعضا گویند و کشش سر زنده مایل است
 و تیره کی و تنگی نفس گرفته کی او از دبی

عطسه و تشنه شدن منفذ بینی و ظهور غده ها در عصب
عبر آنرا که بود ریخ جذام از که به باشد غرض این
مرض که دویه باشد جویدست فرون دیش بهشی
رک طبع فیمون ده **صطب** فیمون شای
خامه مفتوح پوست بیدنه کابک بچدم بسفاح
کوفه و بنفشه و بادیان و پیر و شای و تخم کاسه
بمکونه از هر یک به دهم عنب و سبزه از هر یک
بسبب و الوی بخارا پنجه دهم را در یک کاسه
جو شانند تا به نیمه آید صاف شود و پنجه فیمون
در خریطه کرده در آب آن مالند تا غره خود را
و دهنش بشوید اگر کچین سفید و ده شش سفید

فلوس در آب آن حل کرده و صا کرده بکشتارون
 ما بوم که صفش در جر سوداوی مرقوم شد اصف
 نمایند و بملکوم رعیت نمایند و غذای بخورند بملکوم
 و گوشت مالکیان فربه و در آرجینی و مرغوان
 و سفاناج کنند **جره بحیم** یعنی آتش که میشت آن
 بود که پوست بخورد و بسوزاند و اندکی گوشت
 خورد و چون خشک شود و دغها سپا
 بماند **رطل** از جره تن تو چون شود فرسوده
 بشنو که ابویک چنین فرموده باید که بی طراز
 بعد سهل - مخزوح کنی سر که عقص سوده **غله**
 جوشین های ریزه که با خارش و سوزش بود

حدث این علت از صفای حریف و لطیف است **رحم**
ای تن از ترنگه است فرموده. نویسن تو در مسموم
افزوده. صفا جو بردن کنی پس نه بدین. سودت
شعر از آن اسوده **نفاخ** که جوشش است بر آب شنبه
از سوختن آتش حادث که دو تولد این مرض از
ماتیه محسوس شدن می در تحت جلالت **رحم** که دو
نفاخ تحت فرموده. رنگ نکه همان زمان نوی
اسوده. بسیار شکایتش را برو. میانش وانی
روت اسوده **شر** که از آنکه دلم کو بند چون از
خون عدهش نه خورند است **رحم** ای شسته دل
تو از دلم از رده. از رده کیت از دم جو طبعان

با بسم بصحت جو پنم تر از کشاده رکخ و ملین خورده **صفت**
 ملین که شعور مع مرض های دموئی نافع بود و مع
 و سبب آن از هر یک بخانه عدد و غمندی و آلو
 بخارا از هر یک ده مثقال غلبه و شحم کاهنده
 و کل شلوف در بای از هر یک یکدم نیمه در یک ساله
 و نیم آب بخشانند تا بنیم پاله اید صاف و صاف
 ده مثقال تخمین سفید در آب آن حل کرده و صاف
 کرده نیم گرام بیا شامند و غذا عدس سفید و اگر
 کشته تر قیقاق بغمندی کنند و بعد از قصد
 ملین طبیعت هر شب آب لیمو یا غوره یا بیره کنند
 مثقال به پنج مثقال روغن حل که صفتش در وجه نظر معلوم

شد یا بر وزن کف و قدری مذهب استبر نمکرم بماند
 و صیغ باجماع روند **خفف** یعنی جوششهای
 ریو که عصفور را بکند و چنانکه کوی پیوزن نیزند
 جدش این علت بخارها غلیظ ترست **ربحان**
 را که خفف بود در درویش صفت با یکجم رو
 یکماه در خارج حمام رسد فایده اش از غل
 باب سرد انشاء **بنات الیس** یعنی جوشتهای
 که با خارش بود و شبها پیرد بواسطه شدن
 مسم عارض شود **ربحان** عارضه بنات الیسگاه
 آید بطهور و آرویی پس خواه - و از آنکه بکند **شیر**
 مل - بجمال قیق باقی بکند - صفت تمییز او و بید

مذکوره آرد با قلا باز ده مثقال کلاب بنجر از غن
 مل که صفش در بسطه مذکور شد ده مثقال آستره
 قدری هم را بهم تخم نمکوم ببالند **بصفه** یعنی جوش
 که اکثر بر سر بد پدید آید و از وی ریختن هر شود
 بشکس و گاه باشد که رقیق بوده گاه نه خشک و قوی
بهم از ملک صفات جوشد حال بنا - که بسطیت
 بود سهل خواهد - سهل جوشد و خورده ز زراک
 با سرکه ضم و سازد و ربنه گاه **صوفی** و مذکور شد
 سیاه و و مثقال آشنان بنفشه بگویند و بونپرد
 و باب سرکه شسته ضم و سازند **بلخیه** از جنس
 بصفه و آن را بشه خورده کی خوانند **بلخیه**

از و رقیق می شود
 شربتی گویند

نراجوا عرض یه ناکه - رنج المتجان من بدر اة
 باید که پس از تنقیه از صبر و اشتق - با سر که کنی ضما و در
صف ضما و مذکور اشتق ده مشفا و رشت مشفا آب
 حل کرده پنج مشفا صبر سقوطی سوده اضافه نمایند
 ضما دهند **فرمیکه** یعنی ابده فوئک عتشی چون شش
 و در و بند هاست **رهم** در ابده فوئک ای صاب
 رخم عدد و قوت خود دار نکا - فی میکن افراط من
 صحت بخور هم چیز طعم بکاه هم **در علاج ابده**
 فوئک **رهم** ای ز ابده فوئک حال تو بیا - دست شده
 از دین صحت کونه - در هر دو پناه فصد کن کین علت
 از فصد شود و دفع بوجه لراه - بعد از فصد و بصر

سهل که مخارج اخلاط نمدنه باشد بهرند **موسیه**

اخراج اخلاط نمنه کند غار یقون بونیه نیز گذرا

یکشما ایا رب فیقرا و داندک بهم خسته بشیر نیفت

بهرشند و غلو لها کرده در شست مژگو غلطانه

و بحر فرو برند و چون عمل در اید طبیعت جهالتو

اجا بکند شایط خاصه یمنفا بفضای غلوخته

و غلب العلب از هر یک و مشفا کل بنلو فرد را

یکشما سبستان علی و همه او را کما سبب جو شند

تا نیمه کتر اید صافشند و باز دوه مشفا بشیر خست

در آب آن حل کرده بنکرم بیا شامند و چون عمل

دارد و آخر شود و شست شد با مکه و تخم ریحان

از این آب شفا کل منجی و در بستان شاف

بخت نمایند و غذا بخواب خورند **در عید**
 اینه و نیک در دفع و نیکه در روشن **شاه**
 باید بدیش بنده بنشیند خواه یا از حبس **بافت**
 یاد و دکنده حیوه ای بسیار **صفت**
 بسیار فلفل چهار مثقال بنشیند زنی **بشمال** کوفته
 و بنشیند بسیار **فلفل** بنشیند زنی **بشمال** کوفته
 روغن کاه و آب یک شش مثقال همه را بهم **آب**
 کف مال کنند تا پیاپی شود و پس چهارده **بخش** بنشیند
 هر روز دو بخش را غلوه کرده یک بخش **اصبع** و یک
 بخش را آخر روز فرو برند و خود را **باعتدال** بنشیند
 تا وقتیکه صحت شود شیرین **بی** نما خورند **باعتدال**
 و بیانات سوده و نان مایه و آب **باعتدال** بنشیند

یا بزرگوار به نیک خوردند **صفوف** ایجا بیلید زنی
 و پوست بیلید زرد و پوست بیلید کابلی و
 پوست بیلید از هر یک دو شفا کوفته و بجنه بجا
 هفت شفا شکر شانه زده شفا همه را بنهند و شفا
 مال کنند تا ایجا کشند شود پس چهارده قسم سازند
 هر روز دو قسم را یک قسم صبح با و یک قسم آخر روز
 زنند و قدری کلاب از عقیان بیاشامند و
 خود را باندال بپوشند تا وقتیکه صبح شود و غذا
 مذکور خوردند **صفوف** و گردن چوه چوه یعنی سجا
 شش شفا بخش کنند هر روز یک بخش را و در طرفین
 کرده در زیر دامن دو دشنند خود را باندال

بپوشند و پس از دو دو کردن پاچه که با آن
گیرد که بیان خود بچند تا دو و از گریبان بد
نزد و قوه پسنای را ضرر زبسانند تا وقتی که
صحیح شود و غذای مذکور خورند و اگر در هفته
روز متعاقب هر روز مقداری ماش از پاشا
بخشند سفید یا سرخ زهر یک بتناول خورند و هر روز
کرده سه دانگ و از چینی بشیر شد شش دانگ
و غلوه کرده فرو بربند و بدین مداوات غایتیم
جراحت آبک را در هم آورده و هم در و اعضا و
کند با ذائقه نفا و اگر قوه بهره بواسطه بخارا
سحاب ضعیف شده باشد اقلیمیا نثر را گرفته و

باشند

باشند هر صبح بسل طه و ششم کنند تا بجای رسد
 بخود جذب کنند و با صره بجای اصلی خود باز
 آید و این عمل نیز خاصه مؤلف است **هم در عید**
ایته و نیک عمل از ریخ فرنیله تای حال تبا
 کویم سختی در دل خود در ننگ - نزدیک مجرای
 موافق آید - قیر و طی حیوّه بوجله خواهد **صفیر**
طریحه موم نیمش در سینه روغن کاد و عصاره
 روغن به کرده بزرگه به آب شسته باشند
 صل کرده و شش شفا بسیار شفا چنانچه
 اضافه نموده کف مال کنند تا سهاشته شود
 بس پیش کنند و هر روز یک بخش مالند و به

گوش و زیر بغل و کشان رسانند و خود را
با عدال بپوشند تا وقتی که صبح شود و غذای ^{مختار}
خورند و اگر جوشش دهان تشویش دهد اول
چند روز جهت تسکین درد آبیکه خطر با خبازی
یا بنفشه جوشانده بپوشند و صاف کرده ^{زمان}
در دهان گیرند و آخر که لبا رفتن دهان کم
بعد از آن بجهت جوشش دهان خرفه و طبخیر ساق
را با لستویه کوفته و پخته بر موضع جوشش بپاشند
و اگر جهت آبکه مزمن شده مرهم نوزده راج
شام گذارند **صفحه بیستم نوزده** موم سفید یا زرد
مشق در روغن گل که صفتش در وجه اظهار مذکور شد

بار و غن کجده مشطاحل کرده و آهسته که بسته باشد
 باشند و در سایه خشک کرده و صده که ده و غن
 و از ده مشطاحل کتیراه سفید سوده یک مشطاحل
 نموده صده بسته تا حرم شود و اگر خشک
 سفید رنگ شکل که بون بردست یا پای عضوی
 پیدا شد فضل بسیار و آب جوشانده عضو
 مالوف به بخار آن دارند یا آب آن را بلیه لته
 طه کنند **قربا** یعنی که بون چون از ماده رقیق
 بود و غنش ظهور زرد است **رهم** ای از قوبه
 خد صحتی بسته: بسته تن خویش از غلک بسته
 از خردل و خضما دیکن که شود در باغ مل نال

صحت است **صفحه** مذکور خردل نجفقا بگویند و به
بزنند و باب هر که ششتر ضا دهند و این ضما
بغایت نافع است **جرب** یعنی که خرا خشک بود و
خواه **تر بمل** و نماند چون که از جرب بخت
خورده است ز آب شسته بپوشد: **اخراج مواد**
گرفته بهر طه: **کوکر** و قوت دهن کجاست **صفحه**
مذکور قوت گرفته و بخت که نزدیک بدو است
آب گرم گذاشته بپزند و بدست مالیده تا بچون
مرهم شده باشد بسی شفا گوید و روز و شفته و بخت
ده شغال روغن گنج نجفقا همه را بهم آید به بخش
کنند و بهر شب یک بخش مالند و صبح بحام یار

جم باب یلکوم بشویند **حکمت** **الاعصاب من غیر جری**
 خاریدن اعضا که بی که بود **رہبر** از خار شمع شوی
 دہشتم تنوش رسد ترا از ان پوست بہ بہر
 تن مولا آب صفا: چون شہد شہر افتد جو بہ
دس کہ بدین شہوت بدترین انوش انکوز
 ہشتم دہشتہ شد **رہبر** دس اکر ت غنی صفت
 ہشتم دہ: دل ننگی تو رو بگرنتہادہ: تفصیل
 از خرد دل بجز مویض: کہ قید مرض ہی شوی ازادہ
صفا د مذکور بجز زخمش چو شایند مہر
 دہ عدد مویض دانہ بیرون کردہ ہشتعال کو بند
 تا بچون مریم شود ہشتعال خرد دل کو قہ و پنجم

نمایند و بنحرم ضما و گشتند **مید** که یعنی آماس بود
و اما گرم باشد **رهم** باشی ز و ببله چون بدرد آید
از دور و عنان صبر از کف داده - تقصید از بوره
عسل که سرنگند بخوشش **سبب** صفا و مذکور
بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بگویند و بگویند
و بده مثقال عسل شش گرم ضما و گشتند **طاعون**
یعنی آماس بسیار با خاسته زنگبار از دیان که
بس کوش باز یونش ان حادث کرد و **عسل**
طاعون چو شود و صفت ای بخواره صبر و زخم
شود و او را **خوار** می شود و صحت باز **بکاف**
غیر ازین باشد چاره **عرق مدنی** یعنی علت شسته

بهر ای دیده ز رشتۀ درونی اندازد **نه**
 اجزای غمت را شده چون شیر **نه** که ترک دارد
 بسهل **دی** **نه** گردد به عهد نذر است تازه **جد**
 یعنی آبله بجان عهدش نباید و در پشت و از
 جا در آمدن در خواب است **بهر** ای از جدی
 در ره جان فرسای **نه** باماش عهد بین آنگه مایل است
 از شتر عنایت و بهبودت **نه** باب کلمات
 از فرمای **حصبه** یعنی بهر چه عهدش نباید و بودی
 نفس و اندوه و اضطراب و بی خوابی و شتاب
بهر در سرخچۀ بعد روز ثالث ترشی **نه** زینهار ده
 و گرنه بهارشی **نه** در تنقیه بمرکز بروز اول **نه**

رکن جو دویم شود اگر تیر هشت **هم در علاج حصه**
 از علت حصه کی خونین بڑی: از بودن این مرض نادر
 داری: میدان که عجب تیر و حکیم: در شستن غذا
 جدری **کلف** تا شش کوپند و بر شش کنجد که خونند
 خلیان که مشا به کلف بود الله آنکه از جلد بلند
 باشد و نه شش نقطه هر سرخ رنگ بود بر خط هر جلد
 حدت این اراضی از کشاده شدن برهای
 رکاست در تحت جلد است **رکاست** که هر ض کلف
 و که بابر ششی: در چندیانی و اگر باشد: تا رنگ دارد
 پس نشوی: از جهم و داشتیر صحنه ششی **سقی**
 که سفیدی یا سپاهی بود بر خط هر جلد و کجا باشد

بگوشت نفوذ کرده باشد عده می آن بود که
 چون بوزن در صفتش فرو برد خون برود
 اید **بهر** گوشت و جو بهی بدید مالی بروی تیر آب
 بعد پس پی در پی عکس ز عسل رخ نهد بسو عسل
 صحت کرد و بساط غم کرد و طی مراد نیز با روغن
 و کیفیت افش آن است یکن زنده بود و بگویند
 بقع و بنیق و قابله بچکانند چنانکه کباب آن
 دانند **بهر** سفیدی پاسبای بود از طایفه
 در گوشت نفوذ کرده با پیشون رسیده عسل
 ضد علامت بهت است **بهر** ای آنکه پی دفع بر ص
 نوشی مر **بهر** در صیف خزان در بهار در وی **بهر**

این عاصه قابل دوا بودی: بودی بختی راه خود
از وی **کثره** **کثره** یعنی عرق کردن بسپایی **رطب**
ای آئینه از کثره عرق مینایی - عارض شده در این قعه
آتش بد حالی - بد بوی بشو عرق میشاید - کز صندل
آب مسج خوره تن مالی **صنان** یعنی بد بوی نعل خور
این علامت نقص خلط است که در حوائی قلب است **رطب**
بشنو زنی ای که از صندان پستانی - پهل خور
آب بک سببی - مرنگ تو تپا پیرو مال:
بشد که ازین عرض خضر بانی **حرق** **رطب** یعنی خشن
عضو از آتش **رطب** از آتش که دست تو سوزد
یا پای: یا عضو دیگر بگیر کافور **رطب**: آئینه بسپری

پنج ساز خنک و انگاه زمان زمان طله سفرهای
 و دوا **لحمیه** که رختن موی و پاشیدن قشرهای فوق
 بود و دوا **الشعلب** که رختن موی باشد و بلیست
 هر یک درد موی و صفاوی سرخ و رزوی
 ضعیف است و در بلف و پسوداوی سفیدی
 و تیرگی آن **رغم** باشد جو دوا طلیه است بدجالی
 یا خورج و خدوت دوا **الشعلب** ناسا بهبو و بنزود
 پدید آید اثر **رغم** بر موضع آن بپا زعفرانی **شعلب**
 طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی
 چون از خنک باشد عینش بسیار بوی خوش
 دهان و در غری بدن است **رغم** هر که که طبع سرد

شیب کسی: در راه دوا کش بود در سبب
چون غیر عطبات رغبت نکند: در مده انوار بود
بسی: مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی می کشد
چون انکور و خرپوزه: **افراط جمود است** شکری
در هم رفتن موی بود چون موی ز نگیان چون از
کمر خشت باشد عادتش نفع یافتن از چیزهای پیر
و تو چون خرفه و کاه بود متضرر شدن از چیزهای
گرم و خشک چون نخس و پست: **بهر آنرا که بود جمود**
شرب: که باشد دلش از عود برهوس: که روغن بادام
لعاب برهوس: میمال از روی دست در نفع صفت روغن
ماوم در هر سوداوی گذشت **تشق اشقر** یعنی تشق

موی چون از خشک مزاج بشد عکس عدم رطوبت
 بینی خشک و دهان است **سبز** چون خستد از
 تشفق شرشوی: کویم بختی که بختی من بشنوی:
 بامکه لعاب خطر میرمال: که بختی من مرض عکس
 قوی **از** **مغوط** یعنی بسیاری را غری خواهد شنید
 خون بود و خواهد خیزان **سبز** ای کشیدن را
 غایت بسیاری: در راه مداوا کنت اخباری
 باید که بعثت کرد و مژولی: با کثرت صحبت باشد
 کاری **از** **طایفه** یعنی بسیاری فزونی تو که این
 مرض از کثرت رطوبت است **سبز** ای کثرت فزونی
 تو بیماری خود را بر عکس کن غمخواری چون عیش

درین مرض سنا پسینگی باید ز تو جام را خط نیز از
علاج کردن جان **جان زدن** لغت آیه یعنی کزیدن مار
بهر باشد جز ز لغت حیة است غنا که حاصل حلم
صاحب ادبی فرما که بشیفته حیات بکنند زان
بسبب زنند موضع ادبایی **لین** لغت یعنی کزیدن
کندم **بهر** هر که که رسد ز عقوبت بخیری **بخیر** که
را کند از عیش و بی **چون** قصد تو لبود و لبود
نک **بسیار** از طلا که ره بمقصود و بی **نک** **نک**
یعنی کزیدن دلجمه بدترین اندازش مصیبت
مشابه **بهر** بود که کبر و شمع و چراغ که در **بهر**
آنرا که کز و کله از بهر **بهر** باید که بسفوف که ده

کرده شود نیز دمی: و الگاہ با کم نشینند
 و هم کتی بوضع نهش نی: سفوف داروی سوده
 را کویند که کف ز نند بشبستی از شر تبها آینه
 میل کنند **غض الکلبه** یعنی کزیدن یک دیوانه است
 یک دیوانه آن است که چشمش سبز شود و لبها
 از دهاش رفتن گیرد و پسر در پیش فلکند و دم
 در میان هر دو پای در دیده در زمین کشد
 در رفتن مثل پستان و هر چه اسد حمله کنند
 نکند و پلکان از وی بگریزند و چون با او تعلق
 بجز دم و غبزه چنانچه رسم لود است و کزیده
 یک دیوانه را بعد از هفت ماهی عارض شود که

مثل دیوانه که دست داشتن تنهای دیگران
بودن از روشنائی و ترسید از هر جنبه
خاصه از آب **بهر** هر که که تن ترا درین دست
جای **از** زخم سک یوانه کند ششم فریبای **از**
طوبای سیریش از ان **خاسته** تا که هر که وی
افزای **علاج** **کسیکه** زهر خورده باشد زهر پشه
بود معدنی و بنائی و حیوانی معدنی چون
سماب و سم الفار و مردار سنگ زنگار و
زاک و آهنک و زمه بلور و **بنائی چون**
و بلاد و تر بدبسی و افیون و هرنه
و تفت نزد و **حیوانی** چون ذایرک و زهره

افر و زهره پلنگ سر و دم کوزن و مگل سر
 و زینستان بود و در زرخ سرخ که در دریا
 باشد **رنگ** چون دست و بد ز سر ستمحالی
 کز رخ شوی برده پالمی: از بهر خدایت
 نزد عظیم: کافی بود از مخلصه شفقالی: **مستقلی**
 آتش میدن و بیم زهر است و مخلص حرمت شبته
 تخم کشنده و طریق خستیا کوشش آن است که بمشقا
 از وی نمکوب ساخته در نیم بیال آب جوشانند تا به
 آید صاف شود و بده مثقال قند سفید شیرین کرده
 بمکوم بیا شامند و غذا اگر این کج و خوردند نافع
 باشد ان شاء الله تعالی خاتمه باتمام و خست **الحام**

۴.
 مید سپوید این بیاض و ترشح این ضی
 بپال ^{۱۲۸۱} از هجرت نبوی صلی الله
 علیه وسلم و آله تمت هذه اگر بپال نشسته
 اگر بپال بپال از امراض مولانا یوسف
 الله علیه علی ید الضعیف اگر بی الی
 رحمة الله الملك الباهر

شد بتوفیق خدا لا ینیم این کتابت روز چهارشنبه
 در روز پنجشنبه در شهر تبریز
 فیض المصطفی
 و زوال در خورشید

Perzsa. O.

34

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perssa. O.

34

